

نقد روایتی از چهارمقاله درباره زندگانی فردوسی

تقدیم به استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

دکتر اکبر نحوی^۱

چکیده

نظامی عروضی نخستین نویسنده‌ای است که شرح حال بالنسبه مفصلی از فردوسی در چهارمقاله به دست داده است. وی پس از آن‌که شنیده‌ها و یافته‌های خود را از زندگانی فردوسی بیان می‌کند، به نقل روایتی می‌پردازد که در سال ۵۱۴ در نیشابور از امیر معزی و او سابقاً از شخصی به نام امیر عبدالرزاق شنیده بوده است. این روایت بسیار مهم که متضمن حوادثی از آخرین سال‌های زندگی فردوسی است، هرچند در پژوهش‌های جدید بسیار مورد توجه و استناد قرار گرفته، اما هیچ‌گاه جزئیات آن به نحو شایسته نقد نشده است. موضوع این مقاله بررسی این روایت است و بدین منظور گزارش مزبور به قطعاتی تقسیم و مطالب هر قطعه با مآخذ معتبر تاریخی سنجیده و نتیجه‌گیری شده است.

کلیدواژه‌ها: فردوسی، سال وفات فردوسی، امیر عبدالرزاق، محمود غزنوی، چهارمقاله، ابوالقاسم کرکانی.

مقدمه

پس از آن‌که مرحوم علامه قزوینی متن انتقادی چهارمقاله را منتشر کرد، در دیباچه‌ای که بر آن نوشت، سبک انشای این کتاب و اشمال آن را بر «بسیاری از مطالب تاریخی و تراجم مشاهیر اعلام که در هیچ‌یک از کتب ادبیّه و تاریخیّه دیگر یافت نمی‌شود» ستود و چهارمقاله را یکی از «بهترین و دلکش‌ترین» آثار ادبی قدیم زبان فارسی به شمار آورد.

۱- دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز Aknahvi@yahoo.com

نظامی چنان که خود می گوید هدفش از تألیف *چهارمقاله*، بیان چهار صناعت بوده است که به گمان او پادشاهان بدان محتاج بوده‌اند، یعنی دبیری، شاعری، نجوم و طب؛ زیرا «قوام مُلک به دبیر است و بقای اسم جاودانی به شاعر و نظام امور به منجم و صحت بدن به طبیب». وی پس از ذکر شرایط مخصوص به هر یک از این صناعات، ده حکایت نیز مناسب مقام می آورد که از خلال آن‌ها بسی اطلاعات ارزشمند درباره رودکی، فردوسی، خیام ... و برخی از دودمان‌های حکومتی شرق ایران مانند صفاریان، سامانیان، غزنویان ... به دست می آید.

ارزش عمده *چهارمقاله* در همین حکایات است؛ هر چند در برخی از آن‌ها اشتباهاتی در ضبط حوادث و سال‌های وقوع آن‌ها و درهم آمیختگی اسامی به یکدیگر دیده می شود. برای نمونه، نظامی ماکان بن کاکی (م. ۳۲۹) معاصر نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱) را معاصر نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) دانسته (نظامی، ۱۳۸۱: ۲۳) و حسن بن سهل را با برادرش فضل بن سهل ملقب به ذوالریاستین، خلط کرده و بوران (همسر مأمون و دختر حسن بن سهل) را دختر فضل بن سهل قلمداد کرده و حسن بن سهل را ذوالریاستین خوانده است (همان: ۳۲)، قتل خواجه نظام‌الملک را در بغداد نوشته است (همان: ۹۹) حال آن‌که وی هنگامی که عازم بغداد بود در صحنه کرمانشاه به قتل رسید. یا می گوید المسترشد بالله به قصد نبرد با سنجر لشکرکشی کرد و در کرمانشاهان خطبه‌ای خواند که «در فصاحت از ذروه اوج آفتاب در گذشته بود» (همان: ۳۷) حال آن‌که او به قصد جنگ با مسعود سلجوقی لشکر کشیده بود. علامه قزوینی حدود ۲۰ اشتباه در ۱۱ حکایت از ۴۰ حکایت *چهارمقاله* یافته است که هر چند برخی از آن‌ها اهمیتی ندارند اما موجب گردیده است که اهل تحقیق این کتاب را فاقد اعتبار بدانند. چنان‌که استاد مینوی می نویسد:

این *چهارمقاله* یک کتاب انشا و عبارت پردازی است و از لحاظ تاریخی اعتباری ندارد و بدان استناد نمی توان کرد. شاید هیچ حکایتی از حکایات آن نباشد که از خبط و خطا و سهو و اشتباه و حتی جعل خالی نباشد (مینوی، ۱۳۷۲: ۴۵).

سهل انگاری های نظامی، سخنی از مرحوم سید حسن تقی زاده را به یاد می آورد که در خصوص نوشته های ایرانیان می گوید:

«ایرانیان مانند هندیان بیشتر به فلسفه روحانی و حکمت و عبرت و معانی اخلاقی و فلسفی و تأویلی هر مطلب متوجه می‌شدند. در کتب ما امثله این مطلب بسیار فراوان است و خیلی حکایات پرمعنی و نکته‌دار دیده می‌شود که در جزئیات مقدماتی آن به کلی مسامحه شده و به فلسفه آن پرداخته شده. مثلاً شبیه به این می‌نویسند: گویا هارون‌الرشید بود یا یکی از سلاطین صفویه در دمشق یا نیشابور در سنه ۲۰۰ هجری یا سنه ۱۰۰۰، به یکی از ملوک اطراف یا وزیر خود چنین نوشت ... و آن وقت یک مطلب پرمعنی و حکیمانه ذکر می‌کنند» (تقی‌زاده، ۱۳۶۲: ۶۵).

نظامی عروضی نیز از جمله همین ایرانیان است. وی شیفته سخن اسکافی است که بر «دو انگشت کاغذ» نوشت: «اما ما کان فصار کاسمه و السلام» (نظامی، ۱۳۸۱: ۲۷)، اما به این نکته توجه ندارد که اسکافی نه دبیر نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) بلکه دبیر نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) بود.

به همه حال، تعداد اشتباهات چهارمقاله فراوان است، اما این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که نسخه‌ای از چهارمقاله که اساس چاپ علامه قزوینی قرار گرفته، دست نوشته‌ای بوده است که برای ادوارد براون از روی نسخه عاشر افندی (مورخ ۸۳۵) کاتب کرده‌بوده‌اند، و با فرض این که کاتب ادوارد براون آن نسخه را حرف به حرف و با دقت تمام رونویسی کرده باشد، باز سال کاتب نسخه با سال تألیف کتاب (۵۵۱-۵۵۲) حدود ۲۸۰ سال فاصله دارد و معلوم نیست در این مدت و در پی کاتب‌های متوالی و دخل و تصرفات کاتبان بی‌امانت، چهارمقاله تا چه اندازه مطابق با اصل خود باقی مانده است.

چهارمقاله عجالتاً قدیم‌ترین مأخذی است که روایاتی راجع به فردوسی در آن گرد آمده است. نظامی چنان که خود می‌گوید در سال ۵۱۰ خاک فردوسی را زیارت کرده است و شاید بخش بیشتر آنچه را که درباره فردوسی می‌گوید در طابران طوس و از روایات افواهی گردآوری کرده باشد. روایات او به سه بخش قابل تفکیک است: بخش اول، متضمن چند نکته کلی درباره زندگانی فردوسی است. از جمله: ذکر کنیه فردوسی، طبقه اجتماعی او، روستایی که از آن برخاسته بود، دختری که از عقب فردوسی باقی مانده بود و امیدواری فردوسی که از صله نظم شاهنامه برای او جهاز بسازد، یادی از عامل طوس و کاتب و راوی فردوسی، رفتن فردوسی به غزنه و بردن شاهنامه و رفتار سرد محمود با او به سبب بدگویی حاسدان از مذهب

فردوسی، رنجش فردوسی و بخشیدن صله محمود به فقّاعی و خروج او از غزنه و سرودن هجویه و رفتن به مازندران. بخش دوم، به دنبال مطالب پیشین، نظامی روایتی را که از امیر معزی و او از امیر عبدالرزاق شنیده بود، نقل می کند که شرح ندامت محمود است از رفتار خود با فردوسی و صدور فرمان او به ارسال هدایا و رسیدن آن ها به طوس مصادف با درگذشت فردوسی.

بخش سوم، در پایان شرح احوال فردوسی نظامی مطالبی را با لفظ «گویند» به گفتار امیر عبدالرزاق

می افزاید. بعضی مطالب بخش های اول و سوم که سخنان نظامی است، درست به نظر می آید. اما مواردی هم هست که پذیرفتنی نیست. مثلاً این که می گوید فردوسی امید داشت که از صله نظم شاهنامه برای دختر خود جهاز بسازد، نه عقلاً پذیرفتنی است و نه با سال های زندگانی فردوسی و دختر او و تاریخ نهایی نظم شاهنامه سازگار می افتد. به علاوه در شاهنامه بیت هایی هست که نشان می دهد فردوسی از گرفتن صله نیت دیگری داشته است. زندگی نامه فردوسی بنابر گزارش نظامی در تحقیقات جدید بسیار مورد استناد قرار گرفته است. بعضی آن را به دیده انکار و بعضی به جزئیاتی از آن به دیده قبول نگریسته اند و هنوز جای دارد که درباره این روایت پژوهش هایی انجام پذیرد. بدین منظور، در این مقاله سعی شده است که بخش های دوم و سوم این روایت واریسی و مطالب آن با گزارش های تاریخی معتبر سنجیده شود. لذا این دو [۵۱۴] قسمت به چند قطعه کوچک تقسیم و هر قطعه جداگانه نقد و بررسی شده است. نظامی می گوید:

[۱] در سنه اربع عشره و خمسمائه به نشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس که او گفت [۲] «وقتی محمود به هندوستان بود و از آن جا بازگشته بود و روی به غزنین نهاده، مگر در راه او متمرّدی بود و حصار استوار داشت، و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بپوشی و بازگردی. دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده بازگشته

بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب^۱

محمود گفت: این بیت کراست که مردی ازو همی زاید؟ گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید. محمود گفت: «سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده‌ام. آن آزادمرد از من محروم ماند. به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم»

[۳] خواجه چون به غزنین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت: «شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و به اشتر سلطانی به طوس برند و ازو عذر خواهند» خواجه سال‌ها بود تا درین بند بود، آخر آن کار چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد.

[۴] و آن نیل به سلامت به شهر طبران رسید. از دروازه رودبار اشتر در می‌شد و جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون همی بردند.

[۵] در آن حال مذکری بود در طبران، تعصب کرد و گفت: «من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود» و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند در نگرفت. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند.»

[۶] امروز هم در آن جاست و من در سنه عشر و خمسمائه [۵۱۰] آن خاک را زیارت کردم. گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار. صلت سلطان خواستند که بدو سپارند، قبول نکرد و گفت: «بدان محتاج نیستم» صاحب برید به حضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند از طبران بروود بدین فضولی که کرده است، و خانمان بگذارد و آن مال به خواجه ابوبکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نشابور و مرو است در حد طوس عمارت کند. چون مثال به طوس رسید، فرمان را امثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است (صص ۸۱-۸۳).

در این گزارش بندهای ۲-۵ روایت امیر عبدالرزاق است و بند ۶ را نظامی عروضی بر گفتار او افزوده است.

بحث

چنان که ملاحظه می شود امیر عبدالرزاق چند حادثه از واپسین سال های عمر فردوسی را به طور خیلی مبهم توضیح می دهد، اما از خلال سخنان او قرائنی به دست می آید که با استعانت از آن ها و با بهره جستن از مـ خذ دیگر می توان این موارد مبهم را روشن کرد و پرتویی بر آخرین سال های زندگانی فردوسی افکند. نظر به آن که میزان اعتبار یک روایت را حدّ وثاقت راوی آن تعیین می کند، نخست باید

دید که این امیر عبدالرزاق کیست؟

برای پی بردن به هویت وی باید چند نکته را در نظر داشت:

۱ بی گمان کلمه «امیر» جزئی از نام وی نبوده است، زیرا نام های مرکب از دو جزء مانند امیرحسین یا محمدعلی در آن روزگار هنوز بین ایرانیان معمول نشده بود. بنابراین کلمه «امیر» را یا از باب تفخیم و

بزرگ داشت بر نام او می افزوده اند و یا سمت او را که «امارت» بوده، مشخص می کند. ۲ امیر عبدالرزاق باید بخشی از عمر خود را در نیمه دوم قرن پنجم گذرانیده باشد. زیرا امیر معزّی (در حدود سال ۴۴۰ به دنیا آمد و اگر این داستان را دست کم در ۲۰ سالگی شنیده باشد، امیر عبدالرزاق

لااقل در سال ۴۶۰ زنده بوده است. ۳ چون امیر معزّی و نظامی عروضی بر خلاف سنت های مرسوم آن زمان، فقط به نام امیر عبدالرزاق تصریح و از ذکر نام پدر و نسبت او خودداری کرده اند، می توان حدس زد که وی در نیمه دوم قرن پنجم و اوایل قرن ششم نزد دانشورانی چون امیر معزّی و نظامی عروضی شخصی معروف و شناخته شده بوده و احتیاجی به معرفی و ذکر نسب او نبوده است. ظاهراً نخستین بار استاد عباس اقبال در کتاب وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، پس از معرفی شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی (۴۵۹-۵۱۵ وی را راوی این حکایت چهارمقاله به شمار آورده و نوشته است: «نام خواجه شهاب الاسلام در تاریخ ادبیات زبان فارسی و مذهب شیعه به مناسباتی چند به میان می آید. یکی در احوال فردوسی که حکایتی راجع به او را صاحب چهارمقاله از معزّی نقل

می کند که او از شهاب الاسلام شنیده بوده ...» (اقبال، ۱۳۸۴: ۲۴۷).

هر چند عبدالرزاق طوسی یکی از ممدوحان امیر معزّی بود و چند قصیده در ستایش او

سروده است، اما بی گمان وی راوی این حکایت نبوده است، زیرا عبدالرزاق طوسی هیچ

گاه سمت امارت

نداشت، بلکه از سال ۵۱۱ تا محرم ۵۱۵ که درگذشت «وزیر» سنجر بود. هم‌چنین نام وی را در همه مأخذ رجالی عبدالرزاق نوشته‌اند نه امیر عبدالرزاق و نکته بسیار مهم آن‌که این عبدالرزاق بن عبدالله طوسی شافعی مذهب در تعصب و سخت‌گیری نسبت به دیگر پیروان مذاهب، خاصه شیعیان دست کمی از عمویش خواجه نظام‌الملک نداشت و چنان‌که استاد اقبال می‌نویسد وی هنگامی که ریاست دینی شافعیان نیشابور را بر عهده داشت، ابوعلی محمد بن احمد فتال نیشابوری، متکلم و واعظ معروف شیعی و مؤلف روضه الواعظین را به قتل رسانید و در کتب رجال شیعه نام او را به لعن یاد می‌کنند (همان: ۲۴۸) لذا ممکن نیست که چنین شخصی اعتنایی به زندگانی فردوسی داشته باشد و از تنگ‌نظری مذکری طبرانی که به احتمال قوی از هم‌مذهبان خود او بوده به زشتی یاد کند (درباره او ← سمعانی، ۱۴۱۸: ۱۸۸/۱؛ همو، ۱۴۱۷: ۱۰۵۷/۲؛ ابن اثیر، ۱۴۰۷: ۲۰/۹؛ سبکی، ۱۹۷۰: ۱۶۸۷؛ خوانساری، ۱۳۶۰: ۱۸۷/۷).

به همین جهات استاد محمد امین ریاحی به حق در درستی سخن اقبال تردید کرده است و احتمال می‌دهد که راوی حکایت «یکی از بازماندگان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بانی جمع‌آوری شاهنامه مشور و پسرش امیرک طوسی مشوق فردوسی در به نظم درآوردن آن بوده است» (ریاحی، ۲۲۹: ۱۳۷۲).

این نظر هر چند ما را به شخصی خاص راهنمایی نمی‌کند، اما شایسته درنگ است، زیرا خاندان ابومنصور تا قرن پنجم در منطقه طوس مشهور (بلاذری، ۵۵۱: ۵۵۲) بیهقی یک بار در ذکر حوادث سال ۴۲۵ از «بقایای عبدالرزاقیان» یاد می‌کند و اگر شخصی از این خاندان که یکی از اجدادش در گردآوری مأخذ فردوسی اهتمام داشته (داستانی را از سال‌های آخر عمر فردوسی برای امیر معزی نقل کرده باشد؛ پذیرفتنی خواهد بود. اما چیزی که تردیدهایی را بر می‌انگیزد لحن و تعبیر امیر عبدالرزاق در نقل حکایت است. وی یکی از دشمنان محمود را مردی «متمرد» می‌خواند و یکی از نبردهای او را در هندوستان که به ناکامی انجامید و نخستین بار محمود با دشمن خود مجبور به سازش شد به گونه‌ای بازگو می‌کند که حرمت و آبروی محمود حفظ شود) بند ۲ (لذا به نظر می‌رسد که راوی ما یا یکی از اعضای خاندان غزنوی بوده و یا یکی از وابستگان به دربار غزنوی، و هر دو احتمال بر شخصی از خاندان عبدالرزاقیان صدق نمی‌کند، زیرا بیهقی (همان‌جا) بقایای عبدالرزاقیان را گروهی «مُدْبِر» و «گاو»

طوس» می‌خواند و پیداست که این خاندان از نگاه مورخ دربار غزنویان که ناچار دیدگاه‌های آنان را بازگو می‌کند، مردمانی مطرود بوده‌اند.

علاوه بر این دو نفر، از کسان دیگری هم می‌توان یاد کرد. از جمله عبدالرزاق پسر ارشد احمد میمندی. اما وی نیز نمی‌تواند راوی این داستان باشد، زیرا نام وی را در همه مآخذ عبدالرزاق نوشته‌اند و مدتی سمت «وزارت» مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۰) و عبدالرشید بن محمود (۴۴۰-۴۴۳) را بر عهده داشت و تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد تا سال ۴۵۰ زنده بوده و از آن پس از وی خبری در دست نیست.

هم‌چنین از عبارات یکی از مقامه‌های ابونصر مشکان که در آن از حوادث پس از عزل میمندی سخن می‌رود، چنین بر می‌آید که محمود غزنوی فرزندی به نام امیر عبدالرزاق داشته است (عقیلی، ۱۳۶۴: ۱۷۵). عبارت مقامه در این موضع کمی آشفته است و ما می‌دانیم که محمود فرزندی به این اسم نداشت. لذا اگر از متن مقامه عباراتی نیفتاده باشد با قطع و یقین می‌توان گفت که امیر عبدالرزاق محرف امیر عبدالرشید (نام یکی از فرزندان محمود) است.

سابقاً به چند نکته‌ای که باید در خصوص راوی این حکایت در نظر داشت، اشارت رفت و بدان‌ها باید افزود:

این که نظامی عروضی حوادثی از آخرین سال‌های عمر فردوسی را از زبان امیر عبدالرزاق نقل می‌کند، لابد به جهت اهمیت و اعتبار سخنان او بوده است. از توضیحات امیر نیز پیداست که وی از آنچه در واپسین سال‌های حیات فردوسی در دربار محمود به وقوع پیوسته بود، آگاه بوده است. او می‌دانسته است که محمود در هندوستان از رفتار خود با فردوسی اظهار پشیمانی نمود و پس از آن که محمود به میمندی دستور داد تا هدایایی برای فردوسی ارسال شود، خواجه «سال‌ها» در بند آن بود که کار را «چون زر» بسازد و هدایا را ارسال کند ... و این همه، ذهن را متوجّه یک نفر می‌کند که واجد تمام خصوصیات است که درباره راوی این حکایت برشمردیم، و این شخص به احتمال قریب به یقین کسی نیست مگر امیر عبدالرزاق پسر مسعود و نواده محمود غزنوی.

تنها مسأله‌ای که باقی می‌ماند این است که امیر عبدالرزاق در چه سال‌هایی می‌زیسته و آیا می‌توانسته است با معزّی معاصر و معاشر بوده باشد؟

درباره او فقط از تاریخ بیهقی اطلاعاتی به دست می‌آید. بیهقی در شرح حوادث سال‌های ۴۲۸ و ۴۲۹ چهار بار از وی یاد کرده است که این موارد به ترتیب تقدّم تاریخی عبارتند از:

۱- رمضان ۴۲۸

ماه روزه درآمد و امیر [مسعود] روزه گرفت به کوشک نو، و هر شبی خداوندزادگان امیر سعید و مودود و عبدالرزاق - رضی الله عنهم - به خانه بزرگ می‌بودند و حاجبان و حشم و ندیمان به نوبت با ایشان ... (بیهقی، ۲۵۳۶: ۶۸۷).

۲- سوم شوال ۴۲۸

و فرمودند تا غلامان را جدا به کوشک کهن محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند و دیگر روز ایشان را بخواست خالی‌تر و غلامی سی‌خواره‌تر خویشتن را باز گرفت و دیگران به چهار فرزند بخشید: سعید و مودود و مجدود و عبدالرزاق و نصیب عبدالرزاق به اضعاف دیگران فرمود که دیگران داشتند بسیار و وی نداشت و خواسته بود که وی را ولایتی دهد (همو: ۶۸۹).

۳- ۲۴ شوال ۴۲۸

[امیر مسعود] .. دیگر روز مثال داد تا اسباب و ضیاع که مانده بود از نوشتن خاصه، به استقصای تمام باز نگرستند ... و آلت سفر او را از خیمه و خرگاه و اسبی چند و اشتی چند به فرزند امیر عبدالرزاق ببخشید با سه دیه یکی به زاولستان و دو به پَرشَوَر [پیشاور] (همو: ۶۹۰).

۴- سوم رجب ۴۲۹

امیر عبدالرزاق خلعت امیری ولایت پَرشَوَر پوشید و رسم خدمت به جای آورد ... روز سه‌شنبه نهم این ماه سوی پرشور رفت این امیر بس به آرایش. (همو: ۷۰۵)

در این‌جا یادآوری دو نکته ضروری است. یکی آن‌که عبارت «رضی الله عنهم» در گزارش اول بی‌گمان از افزوده‌های کاتبان است، زیرا اگر بیهقی چنین عبارتی را آورده بود باید در گزارش دوم نیز می‌آورد. اما این احتمال هم هست که بیهقی گفته بوده است: امیر سعید رضی الله عنه و مودود و ... و

بعدها کاتبان در جمله دعایی تصرّف و جایگاه آن را عوض کرده اند. زیرا امیر(پسر اول مسعود)
 حیات پدر در ربیع الاول ۴۳۰ درگذشت و بیهقی با تأیید و آندوه شرح درگذشت او
 را بیان کرده است. دیگر آن که بیهقی در گزارش اول و دوم نام فرزندان مسعود را به ترتیب
 سنّ آنان آورده است. بعد از درگذشت امیرسعید، مودود «مہتر فرزند» مسعود بود و پس از آن
 که به حکومت رسید مجدود که ظاهراً یکی دو سالی از او کوچک تر بود و خود را شایسته
 جانشینی پدر می دانست، بر ضد برادر
 شورید، اما چند روز بعد پیکر بی جان او را در بستر یافتند ابن اثیر، ۸/۲۴۵: ۱۴۰۷).
 اینک می توان حدود سال تولد امیر عبدالرزاق را تعیین کرد. مودود در رجب ۴۴۱ به بیماری
 قولنج در ۲۹ سالگی درگذشت (قاشانی، ۱۳۶۴: ۱۶۷؛ ابن اثیر، ۸/۲۹۰؛ ذهبی،
 ۱۳/۴۱۵: ۱۴۱۷) بنابراین در سال ۴۱۲ به دنیا آمده بوده است. حال اگر مجدود ۲ سال بعد از او
 و عبدالرزاق نیز ۲ سال بعد از مجدود به دنیا آمده باشد، سال تولد امیر عبدالرزاق ۴۱۶ می
 شود و با احتساب عمری ۷۰ ساله برای او، در سال ۴۸۶ درگذشته است و در این هنگام امیر
 معزی حدود ۳۶ سال داشته، لذا ملاقات آن دو با
 یکدیگر ممکن بوده است. البته محاسبه سال تولد امیر مشروط بر آن است که او و مجدود هر
 دو از یک مادر بوده باشند. با این حال آنچه مسلم است وی بعد از سال ۴۱۲) سال تولد مودود
 و جانشین مسعود) به دنیا آمده بوده است. از گزارش سوم بیهقی نیز پیداست که وی در سال
 ۴۲۸ که به امیری سه «دیه» منصوب می شود، خردسال بوده که بنا بر محاسبه ما در آن
 هنگام ۱۲ سال داشته است. در خور ذکر است که فرّخزاد و ابراهیم، دیگر فرزندان مسعود
 به ترتیب در سال های ۴۱۷ و ۴۲۴ به دنیا آمدند (منہاج سراج، ۱۳۶۳:
 ۱/۲۳۷؛ ۲۳۹). از ۱۰ پسر مسعود به نام های سعید، مودود، مجدود، عبدالرزاق، علی، از
 دیار (یزدیار)، محمد، مردانشاه، فرّخزاد و ابراهیم فقط ۴ تن به حکومت رسیدند مودود،
 علی، فرّخزاد، ابراهیم (از سرانجام بقیه
 آنان از جمله امیر عبدالرزاق اطلاعی در دست نیست. اگر این نظر پذیرفته شود راوی ما در
 سالی که فردوسی درگذشت (ادامه مقاله) به دنیا آمده و ناچار حکایت را یا از یکی از
 اعضای خاندان خود و یا یکی از درباریان مسعود شنیده بوده است و به

همین لحاظ روایت او از اعتبار فراوان برخوردار است و چنان‌که خواهد آمد جزئیات سخنان او نیز با حقایق تاریخی سازگار است.

بند دوم، متضمن نکته‌ای مربوط به زندگانی فردوسی است. اگر آن مرد متمرّد شناسایی شود، به تبع آن تاریخ پشیمان شدن محمود نیز از رفتار خود با فردوسی معلوم می‌شود. در گفتار امیر عبدالرزاق دو گزینه برای شناسایی او وجود دارد. یکی آن‌که آن مرد «حصاری استوار» داشته است و دیگر آن‌که محمود پیش او کس می‌فرستد تا بیاید (لابد از قلعه فرود بیاید) و «تشریف» محمود را بر تن کند.

از این قرائن می‌توان نکته‌ای را هم استنباط کرد. این که محمود متکبرِ قهار که در همه نبردهای خود در هندوستان موفق و پیروز بود از دشمن خود خواسته که بیاید و تشریف او را بپوشد؛ حکم می‌کند که وی به دشمن خود پیشنهاد صلح و آشتی داده بوده است. از بیتی هم که بر زبان خواجه احمد رفته است می‌توان دریافت که پاسخ دشمن به آن پیشنهاد مثبت و «به کام» محمود بوده است و آلا ذکر آن بیت مناسبتی نداشت. این قرائن برای پی بردن به هویت این مرد کفایت می‌کند و او بی گمان، نُنْدا (نیدا) فرمانروای کالنجَر بوده است که نامش در منابع تاریخی، پس از فتح قَنُوج به میان می‌آید. چون این بحث مبنای مباحث دیگر خواهد بود برای رفع هرگونه شک و شبهه مطلب را کمی تفصیل می‌دهیم.

محمود روز شنبه ۱۳ جمادی‌الاول سال ۴۰۹ به قصد فتح قَنُوج از غزنین بیرون رفت و از شمال هندوستان به سرحد کشمیر رسید. چنکی بن سمّهی فرمانروای آنجا در برابر سپاهیان محمود تسلیم شد و به عنوان مقدمه لشکر محمود راهنمای آنان به سمت قَنُوج گردید. محمود هم‌چنان به داخل هندوستان پیش رفت و بر سر راه چندین شهر را تصرف و ده‌ها بت‌خانه را غارت و ویران کرد و سرانجام ۸ شعبان به قَنُوج رسید. فرمانروای آنجا که نامش را کوره و بکوره نوشته‌اند تاب مقاومت نیاورد و اظهار اطاعت نمود. محمود شهر و ده‌ها قلعه را در کنار رود گنگ تا ۲۸ شعبان فتح کرد و با غنایم فراوان به غزنین بازگشت (اواخر ذی‌حجه ۴۰۹) و چنان‌که عادت او بود که اخبار فتوحات خود را به آگاهی القادر بالله (۳۸۱-۴۲۲) برساند، در ۱۵ محرم ۴۱۰ نامه‌ای به خلیفه نوشت و شرح این فتح و غنایمی را که به دست آورده بود، به اطلاع او رسانید (عتبی، ۲۵۳۷: ۳۷۷-۳۸۶؛ گردیزی، ۳۹۷: ۱۳۶۳؛ ابن جوزی، ۱۴۱۲: ۱۵/۱۳۴؛ ذهبی، ۱۴۱۳: ۲۸/۳۳)

پس از خروج محمود از هند، نندا (بیدا) فرمانروای کالنجر به سراغ کوره که به قول خواندمیر (۱۳۵۳: ۳۸۱/۲) مسلمان شده بود، رفت و او را پس از سرزنش فراوان به قتل رسانید (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۹۹؛ شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۵۴) خبر قتل کوره خشم محمود را برانگیخت و در سال ۴۱۰ با سپاهی بزرگ به ظاهر برای سرکوبی نندا از غزنین حرکت کرد و با گذشتن از رود گنگ، شهر باری را تصرف و صدها بتخانه را غارت و ویران کرد. آنگاه از چند رود بزرگ گذشت و به ولایت نندا رسید که روزگاری دعوی کرده بود «من از بسیاری سپاه بر خود نتوانم جنیید»:

نندا خبر آمدن سپاه اسلام یافته بود، مر حرب را مهیا گشته ... امیر محمود چون به نزدیک او رسید لشکر را به تعبیه فرود آورد ... پس رسول فرستاد سوی نندا، او را پند داد و وعید نمود ... نندا جواب داد که: مرا با تو جز حرب کاری نخواهد بود! (گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۰۰؛ نیز: شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۵۴) محمود چون پاسخ تُند او را شنید آماده نبرد شد. ولی شب هنگام نندا رخت و بنه را به جا گذاشت و بی سببی گریخت

شب اندر آمد و نندا سپاه را برداشت	برفت و پیش چنین شه، شدن نباشد عار
همی شدند و همی ریخت آن سپاه سلیح	چنان‌که وقت خزان برگ ریزد از اشجار
شب سپاه مر او را تمام یاری داد	خنک کسی که مر او را تمام باشد یار

(فرخی، ۱۳۶۳: ۵۲)

فردای آن روز، سپاهیان محمود در لشکرگاه نندا رسم غارت را به جای آوردند و در اواخر همان سال به غزنین بازگشتند. از این پس از نندا در منابع تاریخی ذکری نیست تا سال ۴۱۳ که بار دیگر محمود با او روبرو شد و این همان نبردی است که در روایت امیر عبدالرزاق به آن اشاره شده است. در آن سال محمود از راه لاهور به گوالیار جنوب آگره (رفت و قلعه آنجا را در حصار گرفت. اما قلعه استوار بود و دسترسی به آن دشوار. پس از چهار روز «سالار حصار کس فرستاد و صلح جست و سی و پنج فیل بداد تا لشکر یمین الدوله از آنجا بازگشتند» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۰۲ سپس محمود راه خود را به سوی کالنجر ادامه داد تا نندا را که در قلعه آنجا پناه گرفته بود به دست آورد. پس از طی ۵۶ منزل (شبانکاره ای، ۱۳۶۳: ۵۵)

در حدود ذی حجه سال ۴۱۳ به پایین قلعه کالنجر رسید. اما این «حصار استوار» نه چنان بود که محمود گمان می برد: این قلعه بر جایی سخت بلند و منیع بود، چنان که حیلّت را و مردی را بدو راه نبود و نیز بنای حصار بر سنگ خاره بود که حفر کردن و بُریدن را وجه نبود و تدبیر دیگر دست نداد. فرود نشست و چند روز بماند بر آنجا. چون ندانگاه کرد و آن لشکر انبوه بدید که همه راه ها بگرفته بودند، پس «رسولان» اندر میان کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بر آن بنهادند که ندان جزیه بدهد و اندر عاجل هدیه به رسم بفرستد و سیصد فیل خیاره بدهد، و ندان بدین صلح شادمانه گشت و در وقت، سیصد فیل را بفرمود تا بی فیلبانان از قلعه بیرون رانند. پس ندان شعری گفت امیر محمود را به لغت هندوی و به نزدیک او فرستاد. امیر محمود فرمود تا آن شعر را بر همه شعرای هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند. همه پسندیدند و گفتند سخن ازین بلیغ تر و بلندتر نتوان گفت و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود تا منشوری نوشتند ندان را به امارت پانزده قلعه و به نزدیک او فرستادند. گفت این صله آن شعر که از بهر ما گفتی! و با آن چیز فرستاد از ظرایف و جواهر و خلعت ها «، و ندان هم چنان بسیار مال و جواهر فرستاد و امیر محمود با فتح و ظفر از آن جا بازگشتند»

(گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۰۳).

گردیزی که ظاهراً در این نبرد در رکاب محمود بوده است، این واقعه را مانند امیر عبدالرزاق به گونه ای شرح می دهد که حیثیت و حرمت محمود حفظ شود؛ هر چند از گزارش او می توان فهمید که محمود از سر ناچاری و درماندگی تن به سازش داده بود و برای ندان خلعت محمود در همه نبردهای خود در هندوستان فقط یک بار با دشمن آشتی کرد، و آن در جنگ با ندان بود، لذا بهتر است گزارش این واقعه را از قول مورخان دیگر نیز بیاوریم: بیدان ندان در آن کوه نشسته بود. سلطان در آن بیابان در پای آن کوه فرود آمد و بیدان رسولان فرستاد و گفت می دانم که ترا استعداد و مردی هست، اما چون من پناه بدین کوه دادم با من چیزی نتوانی کرد، برخیز و برو تا صلح کنیم و ترا چند پیل بدهم. سلطان جواب فرستاد که من به هیچ حال از دنباله تو نباشم تا ترا مسلمان کنم، یا خان و مانت بستانم و زن و بچه اسیر کنم! پس به حرب قرار دادند و چهل روز متواتر جنگ بود و گرمای گرم درآمد و مگس بسیار شد و لشکر سلطان را زحمت می رسید

عاقبت هم پیدا رسولان فرستاد و گفت: چاره نیست از آن که بروید! سلطان راضی شد و صلح کردند به سیصد و پنجاه سر فیل و چندین هزار مِثقال زر و چند هزار خروار عود و صندل و نیل و غیره و این غزو در محرم سنه اربع و عشر و اربعمائه بود» (شبانکاره ای، ۱۳۶۳: ۵۶). ابن العبری (۸۲: ۹۸۶) و نیز ذهبی (۳۱۶/۱۳: ۴۱۷) به نقل از قفطی و او به نقل از میمندی، شرح این مصالحه را به تفصیل ذکر کرده اند. می نویسند فرستاده پیدا بر تختی روان که چهار نفر آن را بردوش داشتند نزد محمود آمد و با او گفتگو کرد... گفتگوها بیشتر چانه زنی بر سر جزیه است) و پس از آن که مصالحه انجام گرفت محمود درخواست خود را که درگفتار امیر عبدالرزاق هم کمابیش آمده مطرح ساخت

و اقترح محمود علی المَلِكِ بیدا أن یلبسَ خَلْعَتَهُ وَ یثُدَّ السیفَ وَ المنطقَةَ وَ یضربَ السَّکَّةَ بِاسْمِهِ فَأُجَابَ، لَكِنَّهُ اسْتَعْفَى مِنَ السَّکَّةِ، فَكَانَتِ الْخُلْعَةُ قِبَاءً تُسَجُّ بِالذَّهَبِ وَ عِمَامَةٌ قَصَبٌ وَ سِيفٌ حَلَّى وَ فَرَساً وَ

خُفّاً وَ خَاتِماً عَلَیْهِ اسْمُهُ. میمندی خلعت ها را به قلعه می برد و با مترجمی با پیدا صحبت می کند پیدا نخست از پوشیدن خلعت امتناع می ورزد، ولی سرانجام تسلیم می شود و برای نشان دادن وفاداری خود به محمود، نوک انگشت کوچک دست چپ خود را می بُرد. ظاهراً دیگر تردید نمی توان کرد که آن «مرد متمرّد» که سرانجام «خلعت» محمود را پوشید و البته هیچ گاه چهره خود را به او نشان نداد، همین نندا فرمانروای کالنجر بوده است تنها ناسازگاری بین روایت امیر عبدالرزاق با آن چه مورخان می گویند در آن است که محمود نه در راه بازگشت به غزنین بلکه در ادامه فتوحات خود در هَمَلَوَسْتَان^(۴۱۴) با نندا روبرو شد و این اختلاف جزئی با توجه به فاصله زمانی بین وقوع حادثه و نقل آن توسط امیر عبدالرزاق در نیمه دوم قرن پنجم از اهمیتی برخوردار نیست. اینک از این بحث می توان به دو نتیجه قطعی و یقینی رسید. یکی آن که محمود در محرم ۴۱۴ در پایین قلعه کالنجر از رفتار خود با فردوسی اظهار پشیمانی کرده و به ارسال هدایا دستور داده است و دیگر آن که فردوسی نه در سال^(۴۵: ۱۳۳۸) بنا بر گزارش دولتشاه سمرقندی بلکه به گواهی چند

مأخذ معتبر در سال ۴۱۶ در گذشته است (مستوفی، ۱۳۶۲: ۷۴۳؛ فصیحی خوافی، ۱۳۴۰: ۱۲۹/۲؛ جعفری، ۱۴۹: ۱۳۵۴).

در بند [۳] می‌گوید که محمود به میمندی دستور داد تا شصت هزار دینار برای فردوسی فرستاده شود. موضوع ارسال هدایا بر دست میمندی از جمله موضوعات مورد اختلاف پژوهشگران بوده است. چون در بسیاری از روایات میمندی را به کارشکنی در کار فردوسی متهم ساخته‌اند؛ بعضی از اهل تحقیق احتمال داده‌اند که هدایا را حسنگ میکال فرستاده باشد. از جمله استاد سید حسن تقی‌زاده می‌نویسد:

اگر حکایت معروف پشیمانی سلطان و فرستادن صله فردوسی و رسیدن صله در موقع وفات او صحیح باشد، ممکن است فرض کرد که این کار بعد از عزل و حبس میمندی و رسیدن حسنگ میکال شیعی مذهب به وزارت واقع شده باشد. چه نظر به بعضی روایات فردوسی نیز در همان سال تاریخ عزل میمندی (۴۱۶) وفات کرده است» (تقی‌زاده، ۱۳۶۲: ۱۱۳)

دکتر خالقی نیز که میمندی را مردی بسیار متعصب و «متعلق به فرقه کرامیان و از مخالفان سرسخت رافضیان و قرمطیان» می‌داند بر آن است که «آن وزیری که سبب پشیمانی محمود از رفتارش با فردوسی شد، در صورت درستی روایت، نه میمندی بلکه حسنگ بود که مانند فردوسی به یکی از فرق شیعه تعلق داشت» (خالقی، ۱۳۷۰: ۱۳۷).

در این که هدایای محمود را حسنگ ارسال نکرده است هیچ تردیدی نیست؛ این گمان از آنجا ناشی می‌شود که لابد محمود پس از خلع میمندی (۴۱۶) بی‌درنگ حسنگ را به وزارت برگزیده است. حال آن‌که واقع امر چنین نیست. پژوهشگران سال‌های ۴۱۶ (یوسفی، ۱۳۷۰: ۱۰۴)؛ ۴۱۷ (یاحقی، ۱۳۸۶: ۷۱)؛ ۴۱۸ (فلسفی، ۱۳۳۰: ۲۲) را سال نصب حسنگ به وزارت نوشته‌اند و هیچ‌یک درست نیست. محمود سه سال پس از عزل میمندی وزیر نداشت و سرانجام در سال ۴۱۹ پس از مشورت با ابونصر مشکان، حسنگ را به وزارت برگزید^۱ (عقیلی، ۱۳۶۴: ۱۸۸)؛ لذا ممکن نیست که هدایای محمود را حسنگ ارسال کرده باشد.

امیر عبدالرزاق می‌گوید که میمندی هدایا را فرستاد، ولی مصادف با درگذشت فردوسی (که بنا بر این نوشته قطعاً در سال ۴۱۶ به وقوع پیوسته) به طوس رسید. از سویی می‌دانیم که میمندی در سال

۴۱۵ همراه محمود برای دیدار با قَدِرخان به ماوراءالنهر رفت و در یکی از ماه‌های سال ۴۱۶ به غزنه بازگشت و کمی بعد معزول شد. اینک این پرسش مهم پیش می‌آید که میمندی چه زمانی صلات را فرستاده است؟ آیا اصولاً فرصتی برای این کار داشته است؟ اگر اثبات شود که میمندی زمان کافی برای این کار در اختیار داشته هم نکته‌ای دیگر از زندگانی فردوسی روشن می‌شود و هم البته درستی سخن امیر عبدالرزاق.

برای رسیدن به پاسخ، با دو امر مهم روبرو هستیم:

۱ محمود دقیقاً در چه ماهی از سال ۴۱۶ از ماوراءالنهر به غزنه بازگشت؟

۲ میمندی دقیقاً در چه ماهی از آن سال از وزارت برکنار شد؟

متأسفانه از م خذ قدیم هیچ اطلاعی در این خصوص به دست نمی‌آید. از نوشته‌های مورّ خان همین قدر می‌توان استنباط کرد که ورود محمود به غزنین و عزل میمندی هر دو در سنال ۴۱۶ بوده است در تحقیقات معاصر نیز فقط ^(۱۳۶۲: ۱۱۳ حاشیه) سید مرحوم سید حسن تقی زاده تاریخ برکناری میمندی را «حدود رجب» سال ۴۱۶ نوشته است. پیداست که ایشان نهایت احتیاط را در این قول به کار بسته اند زیرا محمود در ۱۰ شعبان همان سال عازم سومنات شد، لذا حداکثر می‌توانسته است «حدود رجب»

میمندی را برکنار کرده باشد. برای رسیدن به مقصود بهتر است حوادث دربار محمود را از هنگامی که به
(قصد دیدار با قَدِرخان به ماوراءالنهر رفت مُنْبال کنیم. محمود حدود ۱۲ ذی حجه سال ۴۱۴ از غزنه به سمت بلخ حرکت کرد تا پس از رسیدن نوروز نوروز سال ۴۰۲ شمسی برابر با دوم محرم ۴۱۵ وارد ماوراءالنهر شود. هنگامی که به بلخ رسید با حسنک که به تازگی از حج (محرم بهزاگشته بود دیدار کرد. در همین هنگام عده‌ای از مردم ما وراءالنهر به بلخ آمدند و از ستمگری‌های علی تکین نزد او شکایت کردند. پس از آن که محمود وارد ماوراءالنهر شد علی تکین بخارا و سمرقند را رها کرد و به نقطه نامعلومی گریخت. محمود با لشکریان فراوان خود به سمت سمرقند پیش رفت و در بیرون این شهر با قدرخان فرمانروای ترکستان که از کاشغر به قصد دیدار او آمده بود ملاقات کرد و پیمان‌هایی بین آن دو بسته شد) گردیزی، ۴۰۶: ۱۳۶۳؛ بیهقی، ۲۴۶: ۲۵۳۶؛ آن گاه محمود به ترکمانانی روی آورد که با علی تکین متحد شده و به آزار مردم می‌پرداختند. پس از چندی با نیرنگ رهبر آنان، اسرائیل پسر سلجوق را دستگیر کرد و به قلعه‌ای در

هندوستان فرستاد (گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۱۰؛ راوندی، ۸۹ به بعد). وی در گوشه و کنار ماوراءالنهر جاسوسانی گماشته بود تا از علی تکین خبری کسب کنند. در سال ۴۱۶ اخباری از رخت و بُنه و همسر و دختران او به دست آمد و «محمود بلکاتکین را به طلب ایشان فرستاد. او برفت و حیل‌ها کرد تا زن و دختران و بنه علی تکین را به دست کرد و پیش محمود آورد و این، اندر سنه ست و عشر و اربعمائه بود» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۱۰).

از این گزارش پیداست که محمود دست‌کم در اوایل محرم سال ۴۱۶ قطعاً در ماوراءالنهر بوده است. گردیزی که ظاهراً در این سفر همراه محمود بوده، سپس گزاره شدن ترکان سلجوقی را از رود جیحون به دستور محمود و مخالفت ارسلان جاذب را با این تصمیم شرح می‌دهد و بلافاصله می‌گوید:

امیر محمود - رحمه الله - از بلخ به غزنین آمد و تابستان آنجا بود و چون زمستان اندر آمد، بر عرف و عادت خویش سوی هندوستان رفت به غزا (ص ۴۱۱).

مراد وی از غزا، فتح سومنات است. چون گردیزی از «تابستان»، ۶ ماه نخست و از زمستان، ۶ ماه دوم سال شمسی را اراده می‌کند، از سخن او روشن نمی‌شود که محمود دقیقاً در چه ماهی از سمرقند به بلخ و از آنجا به غزنین بازگشته است (۱۲ محرم ۴۱۶ برابر بود با اول فروردین ۴۰۴ شمسی، آغاز دوران تابستان).

از منابع دیگر نیز هیچ اطلاعی در این خصوص به دست نمی‌آید. ولی یک مأخذ رجالی ما را یک گام به مقصود نزدیک می‌کند. نسفی (۶۸: ۱۳۷۸) در زندگی‌نامه ابوابراهیم اسماعیل بن عثمان کشی خطیب شهرکش می‌گوید:

الخطیب بها. تُوِّفَى مفاجاه ليله الثلاثاء الثالث والعشرين من صفر سنة ست عشرة و اربعمائه حين جاء السلطان محمود بن سبکتکین ماوراءالنهر، و السلطان بها ايلک ... (کلماتی افتاده) و نزل بيريه ذاربي بقرُب خُشْمِجَكْت و خرج الأئمه الى المعسكر، فرأى القيله العظام و الجند الكثير و الأسباب الهائله، فهاب و حُمَّ و مات في ذلك (!)

هر چند این گزارش از اشتباهی تاریخی خالی نیست،^۳ اما نشان می‌دهد محمود در ۲۳ صفر ۴۱۶ در بیابان ذاربی کنار شهرکش به فاصله ۲ روز در جنوب سمرقند (اصطخری، ۱۳۶۸: ۲۶۹؛ ابن حوقل، ۲۴۲: ۱۳۴۵) فرود آمده بوده و بدون تردید عازم بلخ بوده است. حال اگر فرض کنیم که محمود ۳ روز

در شهرکش توقف کرده باشد (تا دانشمندان آنجا به دیدن لشکرگاه وی بروند) و ۲۶ صفر از آنجا به حرکت درآمده و در میان راه ۳ روز نیز در بلخ توقف کرده باشد، با احتساب مسافت و مرحله‌های راه، بین کش تا غزنین، حدود ۲۶ ربیع الاول ۴۱۶ همراه با احمد میمندی به غزنین رسیده بوده است. از سویی می‌دانیم که محمود ۱۰ شعبان عازم سومنات شد. بنابراین میمندی باید در یکی از ماه‌های ربیع الثانی تا رجب سال ۴۱۶ از وزارت برکنار شده باشد، اما با استعانت از چند فقره از مقامات ابونصر مشکان که در آثار الوزرای عقیلی باقی مانده، می‌توان این مدت را محدودتر کرد و به تاریخ نسبتاً دقیق عزل میمندی رسید. ابونصر مشکان راجع به حوادث بعد از عزل میمندی می‌گوید: چون یک ماه بگذشت محمود شبی شراب بخورد و مرا به خویشتن نزدیک بنشانند و از هر جا سخنی می‌راند و حدیث می‌خواند تا رواهای کارهای دیوان گفتن گرفت. پس گفت مرا وزیر چون

احمد دیگر نباشد که مردی کافی و مشفق بود، اما بس درازدست بود عقیلی، ۱۷۵: ۱۳۶۴)) از این عبارات پیداست که محمود حداقل یک ماه و چند روزی پس از عزل میمندی هم چنان در غزنین بوده و عازم سومنات نشده بوده است. احتیاطاً این یک ماه و چند روز را، ماه رجب و روزهای نخست شعبان ۴۱۶ در نظر می‌گیریم. بنابراین با اطمینان می‌توان گفت که میمندی در یکی از ماه‌های

ربیع الثانی تا جمادی الثانی از وزارت خلع شده است.

این مدت را باز هم می‌توان محدودتر کرد در فقره ای دیگر از مقامات ابونصر مشکان که

...

متضمن

شرح برکناری میمندی است، آمده است: چون تملات ارکان دولت و اعیان حضرت در باب خواجه احمد قصد خود را ظاهر گردانیدند و ارسالن جاذب سوی من نامه فرستاد مضمون آن که شنیدم که رای حضرت سلطانی بر خواجه احمد متغیر شده است و می‌خواهد که او را معزول کند هر چند ما بندگان را نرسد که بر رای سلطان اعتراض کنیم، اما به حکم شفقت آنچه دانیم باز باید نمود تا فردا روز اگر این مرد را معزول کنند و دیگری بنشانند و پشیمان شود، نگویند و بهانه نیارد که کسی نبود که ما را در خطا کردن این کار تنبیه

کردی... (همان: ۱۵۴-۱۵۵).

ارسالن جاذب (که در این هنگام در غزنین به سر می‌برد و همراه محمود از ماوراءالنهر بازگشته بود) در نامه خود پس از ستایش از کاردانی میمندی، از ابونصر مشکان درخواست می‌کند که اگر کاری از

دستش ساخته است و می‌تواند مانع از عزل میمندی شود؛ کوتاهی نکند. ابونصر می‌گوید من فرصتی می‌جستم تا پنهان از دشمنان خواجه احمد، با محمود صحبت کنم و «البته نمی‌یافتم که هر روز سخط [سلطان] قوی‌تر می‌بود و خصمان تیزی بیشتر می‌کردند چه به نامه‌ها از اطراف و چه به مشافهه، در این میانه آن تغیر [سلطان] زیادت می‌شد» (همان: ۱۵۶) در این میان خواجه احمد هم بیکار ننشسته بود و توسط یکی از خدمتگزارانش نزد ابونصر پیغام می‌فرستاد و از او یاری می‌طلبد. در این هنگام محمود «شکاری بیست روزه مقرر» می‌کند و از غزنین خارج می‌شود (همان: ۱۵۸) و با آن‌که رسم نبوده است که دبیران با سلطان به شکارگاه بروند، ابونصر با او همراه می‌شود تا بلکه در شکارگاه محمود را از تصمیمی که گرفته بود، منصرف کند، می‌گوید:

در این مدت که ما غایب شدیم چندان فساد کردند در باب خواجه احمد که از حد و اندازه بیرون، و وی [یعنی خواجه احمد] به غزنی به دیوان می‌نشست و ده بار هزار هزار درم خدمتی به خزانه می‌رسانید و من فرصتی می‌جستم تا مگر با من سخنی گوید، البته هیچ چیز نگفت و از فطانت و زیرکی سلطان یک چیز بگویم. چون شکار کرده آمد و به شراب بنشست و در اثنای سخن مرا گفت: بدین خدمت [یعنی آمدن به شکارگاه] هیچ وقت نمی‌آمدی، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد! بندگان را خدمت می‌باید کرد، گفت: نه چنان است که تو می‌گویی از برای حدیث آمدی و چنین چیزها بر من فوت نشده و نمی‌شود، گفتم: اندیشه خداوند به همه حال راست باشد و بیش دم نزد و آن روز و آن شب بگذشت که شراب خوردن او «دو سه روزی برداشتی» دیگر روز چون به خدمت رفتم، وی هنوز در نشاط شراب بود مرا بنشاند و به شراب مشغول شدیم و از هرگونه سخن می‌رفت، مرا گفت: وزیران دشمن پادشاه باشند، تو این را در هیچ کتاب خوانده‌ای؟ گفتم: بر این جمله نخوانده‌ام، اما خوانده‌ام که احمق و ابله کسی باشد که وزارت پادشاهان جوید و خواهد، گفت: از بهر چه؟ گفتم: از بهر آن‌که پادشاهان در ملک خود شریک نتوانند دید که فرمان دهد، کسی را که وزارت دادند اگر چه سخت عزیز باشد و او را دوست دارند، یک هفته برآید او را دشمن گیرند و خوار دارند، این سخن را البته جواب نداد (همان: ۱۵۹).

سخنان صریح و بی‌پرده ابونصر مشکان را به گوش میمندی می‌رسانند و او به ابونصر پیغام می‌دهد که «شنیدم آن‌چه رفته است، جزاک الله خیرا» ابونصر نیز به او پیغام می‌دهد که:

این مرد [محمود] نه آن است که تو دیده بودی و حوصله پادشاهان به مال پر نتوان کرد. اگر دانی که این کار را در توانی یافت تقصیر مکن. هر سعی و بذل که ممکن بود بکرد و سود نداشت و هر روز تغیر وی (سلطان) قوی‌تر بود تا حال بدان درجه رسید که ساروق شرابدار را که به ولایت دور رفته بود بخواندند تا مناظره مال او (یعنی خواجه احمد) کند ... (همان: ۱۵۹)

اینک بر اساس آنچه از مقامات ابونصر مشکان نقل شد، می‌توان حدود تقریبی زمان خلع میمندی را تعیین کرد:

پس از ورود محمود به غزنین، دشمنان خواجه احمد دست به کار می‌شوند و دسیسه را بر ضد او آغاز می‌کنند، محمود به شکاری ۲۰ روزه می‌رود، پس از بازگشت مجلس بزمی ۳ روزه می‌آراید و در همین مجلس تصمیم خود را مبنی بر عزل میمندی تلویحاً به ابونصر مشکان گوشزد می‌کند. تغیر او هر روز قوی‌تر می‌شود تا سرانجام ساروق شرابدار را فرا می‌خوانند که به اموال میمندی رسیدگی کند.

ما چند روز پیش از رفتن محمود را به شکارگاه، ۱۵ روز و چند روز پس از مجلس بزم را ۱۰ روز فرض می‌گیریم و با افزودن ۲۳ روز دیگر به آنها (۲۰ روز شکارگاه و ۳ روز بزم) می‌شود ۴۸ روز. بنابراین میمندی تقریباً ۴۸ روز بعد از ورود محمود به غزنین (حدود ۲۶ ربیع‌الاول) از وزارت برکنار شده است، یعنی حدود ۱۴ جمادی‌الاول ۴۱۶. بیهقی از قول احمد میمندی می‌گوید:

بدان وقت که حسنک از حج به بلخ آمد و ما قصد ماوراءالنهر کردیم و با قَدِر خان دیدار کردیم، پس از بازگشتن به غزنین مرا بنشانند (بیهقی، ۲۵۵:۲۵۳۶).

و بنا بر محاسبه ما «بنشاندن احمد حسن» ۴۸ روز طول کشیده است. حال اگر هفت هشت روزی از آخرین روزهای وزارت میمندی را هم نادیده بگیریم وی حداقل ۴۰ روز فرصت داشته است تا هدایای محمود را برای فردوسی بفرستد. پس قول امیر عبدالرزاق درست است و می‌توان به آن اعتماد کلی کرد.

اکنون می‌توان تاریخ درگذشت فردوسی را دقیق‌تر کرد. میمندی از ۲۷ ربیع‌الاول تا حدود ۵ جمادی‌الاول فرصت داشته که صلات را ارسال کند. وی در هر روزی از این مدت که به این کار اقدام کرده باشد، صلات یا در ربیع‌الثانی و یا در جمادی‌الاول سال ۴۱۶ به طوس رسیده است^۵ و یکی از این دو ماه، ماه درگذشت فردوسی بزرگ است.

شاید ایراداتی به این بحث ها وارد شود از جمله، سابقاً اشاره شد که محمود در محرم ۴۱۴ از رفتار خود با فردوسی پشیمان می شود و به ارسال هدایا دستور می دهد. در بحث اخیر معلوم شد که هدایا در ربیع الثانی یا جمادی الاول سال ۴۱۶ ارسال شده است، یعنی دو سال و چهار پنج ماه بعد آیا این پذیرفتنی است؟ پاسخ این ایراد در گفتار امیر عبدالرزاق آمده است. می گوید هنگامی که محمود به میمندی دستور داد تا هدایایی برای فردوسی فرستاده شود، خواجه «سال ها» بود که در این بند بود، آخر آن کار چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد.

شاید کلمه سال ها، کمی مبالغه آمیز بنماید و دور نیست که انشای نظامی عروضی باشد. اما مراد از آن

همین دو سال و چهار پنج ماه بوده است. هم چنین ممکن است گفته شود هنگامی که میمندی از ماوراءالنهر بازگشت، دشمنانش دسیسه ها را شروع کردند تا سرانجام حدود ۴۸ روز بعد، او را از وزارت به زیر کشیدند. آیا این روزهای بحرانی مجالی برای میمندی باقی می گذاشت که فرمان محمود را جامه عمل بپوشاند؟ پاسخ این است که این دوران بهترین زمان برای ارسال هدایا بوده است و این مطلب توضیحی را الزام می کند. محمود و میمندی برادران شیری رضاعی (بودند و از کودکی با هم بزرگ شده بودند و در یک «دبیرستان» درس خوانده بودند. علاوه بر این سال ها بعد محمود، زلیخا دختر میمندی را به همسری یوسف برادر کوچک تر خود درآورد. بدین جهات میان محمود و میمندی پیوندهای عاطفی و سببی برقرار بود، اما وقتی که میمندی به وزارت رسید هم به سبب کاردانی و هم تملق های ملّاحانی که گردش را فرا گرفته بودند و او را با القابی چون شمس الکفاه، سیدالوزراء، غرّه الکتاب می ستودند؛ کم کم نوعی خودبینی و تکبر در وجودش جوانه زد و در این اواخر کار به جایی رسیده بود که به فرمان های محمود وقتی نمی نهاد و در راندن کارها راه خود را می رفت. چنان که یک بار محمود نزد ابونصر مشکان گله کرده بود که: این احمد مردی است سخت کافی و کاردیده و کارآزموده و در کار راندن مرا بی دردمر می دارد. اما من به چشم او سبک می نمایم. به جهت آن که از کودکی باز با من بروده است و احوال و عادات من دانسته و حشمت ها رفته، اما بسیار درازدست است و مال نه فراخور خویش می ستاند که صد هزار و

دویست هزار دینار می‌ستانند و دیگر، بر فرمان‌های من اعتراض می‌کند و سبک می‌دارد ... و من به همه حال در دل کرده‌ام که دست او را از این شغل کوتاه کنم ... (عقیلی، ۱۳۶۴: ۱۶۰).

آیا در همین زمان بحرانی بهترین موقع آن نبود که میمندی برای دلجویی از محمود یکی از فرمان‌های او را که چند سالی آن را سبک شمرده بود به اجرا درآورد؟

شاید منشأ داستان‌هایی که در مقدمه‌های شاهنامه درباره کارشکنی میمندی در کار فردوسی عنوان شده است همین تعلل در فرستادن هدایا بوده که بعدها به صورت قصه‌های پرشاخ و برگ درآمده و اصل ماجرا فراموش شده است.

در بند [۴] می‌گوید که شترهای حامل صلات هنگامی که از دروازه رودبار وارد می‌شدند جنازه فردوسی را از دروازه رزان بیرون می‌بردند.

وقوع چنین حادثه‌ای البته امری محال نیست و چه بسا حقیقت داشته باشد. اما این احتمال هم می‌رود که پس از رسید صلات، دو سه روزی از درگذشت فردوسی می‌گذشته است و مردمان شگفت‌پسند ترجیح داده‌اند، این روزها را نادیده بگیرند و زمان ورود صلات را مصادف با درگذشت فردوسی قرار دهند. مرحوم تقی‌زاده (۱۳۶۲: ۱۱۹) این بخش از روایت را «مضمون‌پردازی شاعرانه» قلمداد کرده است. به همه حال، عجالتاً هیچ قرینه و شاهدی دال بر نادرستی سخن امیر عبدالرزاق در دست نیست و همچنان که تا این‌جا جزئیات روایت او با حقایق تاریخی سازگار بود، ناچار این واقعه را نیز باید به همین صورت پذیرفت.

اما دو دروازه‌ای که از آن‌ها یاد شده است، امروز با خیابانی عریض به یکدیگر متصل شده‌اند. دروازه شمالی (رزان) را امروز رضوان تلفظ می‌کنند و تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد در هیچ‌یک از منابع قدیم از آن ذکری نیست. اما دروازه جنوبی (رودبار) را ظاهراً به مناسبت کشف رود که از جنوب آن می‌گذرد، رودبار می‌گفته‌اند. زیرا «بار» یا «بال» به کناره رودهای بزرگ گفته می‌شد. هم‌چنان که امروز، دو سوی رود گر را که از شمال شیراز می‌گذرد، کربال می‌گویند. از دروازه رودبار در منابع قدیم مکرر یاد شده است (سمعانی، ۱۴۰۸: ۱۰۰/۳؛ محمد بن منور، ۲۰۶: ۱۳۶۶؛ یاقوت حموی، ۱۹۷۹: ۷۷/۳).

بند [۵] را سپس واریسی خواهیم کرد. در بند ششم نظامی عروضی می‌گوید که هدایا را به دختر فردوسی دادند و او نپذیرفت و به دستور محمود به ابوبکر کرامی دادند و او با آن وجه رباط چاهه را ساخت. در این خصوص روایات دیگری هم نقل شده است. بایسنغر میرزا می‌گوید:

فردوسی را دختری بود. آن صله پیش او بردند، از قبول آن امتناع نمود و التفات بدان نفرمود و آن وجه را به بنیاد خانقاه و اوقاف مزار او صرف کردند، و بعضی گفته‌اند خواهرش گفت که برادرم را همیشه عزیمت آن بود که بند آب طوس را به سنگ و آهک ریخته کند و آن خیر ازو یادگار بماند. اکنون از این وجه آن را بیستند و آن بند معروف به بند عایشه فرخ شد و هنوز اثر آن باقی است (ریاحی، ۱۳۷۲: ۴۱۵).

قول اخیر شاید اصالت داشته باشد و گویا دو بیت شاهنامه نیز ناظر به این موضوع است:

همی چشم دارم بدین روزگار که دینار یابم من از شهریار
که از من پس از مرگ ماند «نشان» ز گنج شهنشاه گردن‌کشان
(خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۴۴۱/۵، ۲۷-۲۸)

(نیز ← تقی‌زاده، ۱۳۶۲: ۱۱۰) اما سخن نظامی نیز قابل اعتماد است و یک گزارش تاریخی آن را تأیید می‌کند. این ابوبکر کرامی که نام و نسب کاملش ابوبکر محمد بن ابویعقوب اسحاق بن محمشاد است، از بزرگان کرامیه در قرن پنجم بود. پدرش اسحاق نیز از وعاظ کرامیه بود و نوشته‌اند که هزاران نفر از مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان بر دست او مسلمان شدند. اسحاق از واضعان حدیث به شمار می‌رفت و در فضایل ابوعبدالله محمد بن کرام (بنیان‌گذار فرقه کرامیه، متوفی ۲۵۵) حدیث جعل می‌کرد و تألیفاتی داشت. وی در سال ۳۸۳ درگذشت (سمعانی، ۱۴۰۸: ۴۴/۵). پسرش ابوبکر نیز از پیشوایان کرامیه نیشابور بود و به گفته عتبی (۲۵۳۷: ۳۹۲) «در ایام دولت سلطان به چشم احترام منظور بود و از ایام خراسان به وجاهت و نباهت مذکور». ابوبکر در سایه حمایت‌های محمود فتنه‌انگیزی می‌کرد و شرح مجادلات او با ابوسعید ابی‌الخیر و محمد بن صاعد و مبارزات او با دیگر فرق اسلامی در منابع ثبت است (← همان: ۳۹۲ به بعد؛ محمد بن منور، ۱۳۶۶: ۶۹ به بعد)

فارسی (۱۳:۱۳۶۲) او را «زاهد بن زاهد بن زاهد» می‌خواند و می‌گوید نزد سلطان محمود تقرّب داشت و مسجدی را که روافض [در نیشابور] ساخته بودند ویران ساخت و امیر محمود در ساخت رباط در راه سرخس به او اعتماد کرد:

و اعتمده الامیر محمود فی بناء الرباط بمرحله قائمه علی طریق سرخس.

ابوبکر در اوج قدرت در شوال ۴۲۱ درگذشت. رباطی که در گفتار فارسی به آن اشاره شده باید همان رباط چاهه در قول نظامی عروضی باشد. لذا هدایای محمود یا در ساخت بند آب طوس به کار رفته است و یا در ساخت رباطی در راه سرخس که در آن متعصّبان کوتاه‌فکری چون ابوبکر کرامی تربیت شوند.

در بند [۵] به یکی از حوادث دردناک زندگانی فردوسی اشاره شده است. به گفته امیر عبدالرزاق «مذکری» طبرانی مانع از دفن فردوسی در گورستان عمومی شهر می‌شود.

سابقاً گفته شد که امیر عبدالرزاق در سال ۴۶۰ و چه بسا سال‌ها بعد از آن زنده بوده است. لذا به احتمال قوی آن مرد متعصّب را به نام می‌شناخته، ولی به علتی که برای ما معلوم نیست ترجیح داده است که هویت او را در پس دو کلمه «مذکر» و «دانشمند» پنهان سازد. مگر آن‌که فرض کنیم معزّی یا نظامی عروضی از ذکر نام او خودداری کرده باشند.

در این‌که فردوسی در گورستان طابران به خاک سپرده نشده بود، تردیدی نیست. زیرا نظامی می‌گوید من در سال ۵۱۰ خاک او را (لابد در همان باغ ملکی فردوسی) زیارت کردم. این موضوع را عطار با کمی تفاوت در اسرارنامه چنین بیان می‌کند:

شنودم من که فردوسی طوسی	- که کرد او در حکایت بی‌فسوسی -
به بیست و پنج سال از نوک خامه	به سر می‌برد نقش شاهنامه
به آخر چون شد آن عمرش به آخر	ابوالقاسم - که بد شیخ اکابر -
اگرچه بود پیروی پرنیاز او	نکرد از راه دین بر وی نماز او

همان شب، شیخ، فردوسی را در خواب می‌بیند که در لباس بهشتیان نزد او می‌آید و می‌گوید:
نکردی آن نماز از بی‌نیازی که می‌نگ آمدت زین بی‌نمازی

خدای تو جهانی پر فرشته - همه از فیض روحانی سرشته -
 فرستاد، اینت لطف کارسازی که تا کردند بر خاکم نمازی
 خطم دادند بر فردوس اعلی که فردوسی به فردوس است اولی
 خطاب آمد که ای فردوسی پیر اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر
 پذیرفتم منت تا خوش بختی «بدان یک بیت توحیدم که گفتی»
 (عطار، ۱۳۸۶: ۲۲۹)

بنا بر این گزارش «شیخ ابوالقاسم» از نمازگزاردن بر پیکر فردوسی خودداری می‌کند و خداوند نیز فردوسی را به مناسبت گفتن بیتی توحیدی (که معلوم نیست کدام بیت است) از غفران خود برخوردار می‌کند.

در سال ۷۳۰ هجری قمری مستوفی نخستین بار نسبت این کار را به شیخ ابوالقاسم کرگانی داده و می‌نویسد:

شیخ ابوالقاسم کرکانی معاصر سلطان محمود غزنوی بود. به وقت وفات فردوسی شاعر که او را در گورستان مسلمانان دفن کردند، منع می‌کرد که او ملاح کافران و گبران بود و پیغمبر (ص) فرمود: من تشبه بقوم فهو منهم. همان شب فردوسی را در خواب دید حله‌های روحانیان پوشیده، به تعجب شد. او را گفت خدای تعالی بر من رحمت کرد و فرمود اگر مردود کرکانی گشتی مقبول منی بدین یک بیت که در توحید گفتی:

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی^۶

کاتب دست‌نویسی از تاریخ گزیده، ظاهراً با علم به این که این بیت توحیدی از نظامی است به دست‌نویس خود افزوده است:

به قول اصح این بیت است:

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

و شیخ فریدالدین عطار - قدس سره - این حکایت نظم کرده: شنیدم من ... (مستوفی، ۱۳۶۲: ۶۶۱)

دیگر نویسندگانی که به این داستان اشاره کرده‌اند، مأخذشان *چهارمقاله* یا *تاریخ گزیده* یا *اسرارنامه* عطار بوده است و گاه خود نیز شاخ و برگ بر آن زده‌اند.^۷ (← فصیحی خوافی، ۱۳۴۰: ۱۳۹/۲؛ دولتشاه سمرقندی، ۱۳۳۸: ۴۵).

هرچند بین گزارش عطار و *چهارمقاله* کمی تفاوت دیده می‌شود اما بی‌گمان با یک روایت روبرو هستیم که هر یک از این نویسندگان به قسمتی از آن پرداخته‌اند. بدیهی است کسی که مانع از دفن فردوسی در گورستان عمومی شده از نماز گزاردن بر پیکر او نیز خودداری کرده است. شاید عطار برای کاستن از قباحات کار ترجیح داده است فقط به نماز نگزاردن آن مرد متعصب اشاره کند.

آیا مراد عطار از «شیخ ابوالقاسم» همان شیخ ابوالقاسم کرکانی، صوفی مشهور قرن پنجم است؟ متأسفانه عطار با آن که چندین حکایت از کرکانی در مثنوی‌های خود می‌آورد در تذکره *الاولیا* او را معرفی نمی‌کند، اما همین که در این حکایت از او به «شیخ» و «شیخ اکابر» تعبیر می‌کند، تردیدی باقی نمی‌گذارد که همان صوفی مشهور را منظور داشته و قول حمدالله مستوفی نیز که ظاهراً مستندش کتابی غیر از اسرارنامه بوده، مؤید آن است.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد همه پژوهشگرانی که به مناسبت پرداختن به زندگانی فردوسی یا کرکانی به این واقعه اشاره کرده‌اند، آن را با دلایلی نپذیرفته‌اند. از جمله مرحوم تقی‌زاده (۱۳۶۲: ۱۱۹) می‌نویسد:

این فقره به چندین جهت مستبعد است. چه اولاً اگرچه تاریخ گزیده وی را معاصر سلطان محمود غزنوی می‌شمارد به تمام معنی معاصر نبوده؛ یعنی ممکن است در اوایل جوانی یا طفولیت، اواخر زمان محمود را درک کرده باشد و چون وفات او به روایت صحیح در سنه ۴۶۹ بوده و بدین قرار ۵۸ (یا ۵۳ سال) بعد از فردوسی وفات کرده، مشکل است تصور این که وی در اوایل قرن پنجم از مشایخ صاحب نفوذ بوده باشد. ثانیاً، شیخ مزبور که از مشایخ معروف صوفیه بوده نباید اهل تعصب و اهل ظاهر بوده باشد که مردم را تکفیر کند و غوغا برپا نماید.

برخی نیز گفته‌اند که عطار شیخ ابوالقاسم را «طوسی پیر» و «پیر پرنیاز» خوانده حال آن که وی هنگام وفات فردوسی به سن و سالی نبوده که او را «پیر» بتوان خواند.

این دلایل هیچ‌یک اقناع‌کننده نیستند. اگر عطار او را «طوسی پیر» می‌خواند نظرش به شیخ ابوالقاسمی است که به هنگام وفات نزدیک به ۹۰ سال داشت. همچنین تصوّر این که کرکانی در اوایل قرن پنجم نمی‌توانسته است از مشایخ صاحب نفوذ باشد، قابل قبول نیست. زیرا وی هنگام وفات فردوسی (۴۱۶) سی و شش سال داشت که حدود سی سال آن را در تحصیل علوم شرعی گذرانیده بود و این مقدار از زمان برای رسیدن به منزلت شیخی صاحب نفوذ کفایت می‌کرده است. چنان‌که ابوالعباس اصمّ (۲۴۷-۳۴۶) هنگامی که به نیشابور آمد، مکانت علمی او به حدی بود که او را «محدث کبیر» می‌نامیدند، در حالی که وی فقط ۳۰ سال داشت (سمعانی، ۱۴۰۸: ۱/۱۸۰).

اما نکته‌ای که بیش از همه بر آن تأکید شده است، اهل سیر و سلوک بودن کرکانی است و تصوّر بر این است که این طایفه اهل ظاهر و تعصّبات مذهبی نیستند. ولی واقع امر همیشه چنین نیست. لفظ صوفی معمولاً انسان‌های بلندنظر و آزاده‌ای چون ابوسعید ابی‌الخیر و ابوالحسن خرقانی و محمد معشوق طوسی و امثال ایشان را به ذهن متبادر می‌کند، اما همه متصوّفان در مشرب و معاملات اجتماعی مانند آن بزرگواران نبوده‌اند. اگر کسی تقریرات خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶-۴۸۱) را در *طبقات‌الصوفیه* و یا دیگر آثار او بخواند، تصویری از او در ذهنش نقش می‌بندد که با شخصیت اجتماعی او به کلی مغایر خواهد بود. وی در خشکی و جمود و حفظ حدود شرعی چنان بر مردم هرات سخت گرفته بود که برای رهایی از دست او از هیچ کوششی حتی تهمت و افترا زدن فروگذار نکردند (← ابن رجب، ۵۴/۱ به بعد) هم‌چنین پیر طریقتی را می‌شناسیم که در بحبوحه حملات مغول که سیل خون در ماوراءالنهر و خراسان جاری بود، شیخ ما بر آن شد که به سرزمینی بگریزد که مردمانش حتماً بر «مذهب اهل سنت و جماعت» باشند و از «آفت بدعت» به دور. حال اگر چنین شخصی (که از قضا سند خرقه‌اش به همین شیخ ابوالقاسم کرکانی می‌رسد) در شهری کوچک بین عوام‌الناس نفوذی پیدا کند و از دفن مردی رافضی و ستاینده گبرکان، در گورستان مسلمانان پاک اعتقاد، مانع شود، تعجب‌آور خواهد بود؟

به گمان بنده چاره‌ای جز این نیست که به قدیم‌ترین روایت، یعنی *چهارمقاله* روی بیاوریم که از آن شخص به «مذکر» و «دانشمند» تعبیر شده و اگر این عناوین بر شیخ ابوالقاسم کرکانی صدق کند، عجالتاً قول عطار را باید معتبر شمرد، مگر آن‌که در آینده مدارک و اسنادی دال بر بطلان سخن او به دست آید.

زندگی‌نامه ابوالقاسم کرکانی

ابوالقاسم عبدالله بن علی بن عبدالله، در سال ۳۸۰ در منطقه طوس به دنیا آمد (فصیحی، ۱۳۴۰: ۹۵/۲) نسبت او را کرکانی، طوسی و طابرائی نوشته‌اند. به احتمال قوی روستای کرکان که امروز آن را کورکون می‌گویند (شفیعی، ۱۳۶۶: ۶۷۸/۲) محل تولد او بوده است. بنا بر سنت‌های آموزشی آن زمان باید حدود شش یا هفت سالگی به فراگیری علوم ادبی و دانش‌های دینی روی آورده باشد.^۹ در دوران تحصیل در محضر استادان بزرگ آن روزگار از جمله حمزه بن عبدالعزیز مَهَلَبی (وفات: ۴۰۶) از مشایخ معروف نیشابور و ابومحمد عبدالله بن یوسف اصفهانی (۳۱۵-۴۰۹) از کبار مشایخ نیشابور و از محدثین بزرگ شافعی مذهب خراسان و ابوطاهر محمد بن محمد زبیدی نیشابوری (۳۱۷-۴۱۰) و ابوبکر احمد بن حسن حیری نیشابوری (۳۲۴-۴۲۱) سماع حدیث کرده است (فارسی، ۱۳۶۲: ۴۴۴؛ ذهبی، ۱۴۱۷: ۱۷۳/۱۳، ۲۲۷، ۶۷۰؛ رافعی، ۱۴۰۸: ۱۷۹/۴).

۹

کرکانی در حدود سال ۳۹۵ احتمالاً برای تعلیم گرفتن از استادان دیگر به بغداد و ظاهراً در همین سفر از بغداد به مکه رفت و در آنجا از ابوبکر محمد بن ابی سعید اسفراینی اوایل (وفات)^{۱۰} قرن ۵).

حدیث شنید ذهبی، ۲۹۱/۳۱: ۱۴۱۳؛ رافعی، ۴۹۱/۲: ۱۴۰۸ وی به احتمال قوی در اواخر قرن چهارم

به طوس بازگشته و چه بسا بار دیگر در محضر استادان یادشده تعلیم دیده است.

از این دوران زندگی کرکانی اطلاعی بیش از این نداریم. اما می‌توان گفت که او در حدود

سال ۴۱۵

()

در علوم شرعی از جایگاهی برخوردار شده بود که بتوان او را در طایفه محدثین طوس جای داد. اما از حدود سال ۴۳۰-۴۳۵ او را در چهره مردی پارسا و زاهد می‌بینیم که در محله کنبار در شهر طابریان زندگی می‌کند محمد بن منور، ۱۲۰/۱: ۱۳۶۶ و بر در سرای خود مسجدی دارد) همو، همان جا؛ هجویری، ۱۳۷۱: ۳۰۱ که در آن به ارشاد و راهنمایی مریدان و طالب علمان مشغول است گذران زندگی او از درآمد ضعیفه ای است که چه بسا به ارث به او رسیده است غزالی، ۱۵۶/۲: ۱۳۶۱، آوازه پارسایی و دانش او از حد طابریان در گذشته و کسانی از شهرهای مختلف برای سماع حدیث و بهره بردن از ارشادات او به طابریان می‌آیند. این که در کتاب‌های صوفیه و منابع رجالی، شیخ ابوالقاسم را با القاب و عباراتی چون شیخ المشایخ، شیخ الصوفیه، صاحب الاصحاب و الدؤیره، پیر خراسان، الزاهد زاهد خراسان... وصف کرده‌اند، ناظر بر این بخش از زندگانی اوست. در همه منابع به اتفاق پیر وی را

در طریقت، ابوعثمان سعید بن سلام مغربی نوشته‌اند. ابوعثمان مالکی مذهب از مغرب به نیشابور آمد و همانجا در سال ۳۹۳ درگذشت^{۱۰} (خوارزمی، ۱۳۶۰: ۱۰/۱). بنابراین کرگانی در حدود ۱۰-۱۱ سالگی به تصوف نیز روی آورده بوده است. سمنانی (۱۳۶۹: ۳۱۵) می‌گوید که کرگانی علاوه بر ابوعثمان، با منصور بن خلف نیز «صحبت» داشته است^{۱۱}. ابوالقاسم منصور بن خلف مغربی نیز مالکی مذهب بود و در جوانی به نیشابور آمد و همانجا ازدواج کرد و صاحب فرزندی شد. وی از معاشران قشیری است و در رساله خود بسیار از او نقل قول می‌کند (فهرست رساله قشیریہ دیده شود) منصور بن خلف در سال ۴۱۵ در نیشابور درگذشت (فارسی، ۱۳۶۲: ۶۷۱).

از آراء و نظرات کرگانی اطلاع بسیار اندکی در دست است. همجویری (۱۳۷۱: ۱۸۹) وی را از آن گروه صوفیانی به شمار آورده که اندر حدیث حلاج «سری» داشته‌اند. عین‌القضاة (۱۳۶۲: ۹۷/۱؛ ۴۱۶/۲) می‌گوید که: «هرگز شیخ ابوالقاسم کرگانی نگفتی که ابلیس، بل چون نام او بردی گفتی: آن خواجه خواجهگان و آن سرور مهجوران» که سخن خواجه عبدالله انصاری را به یاد می‌آورد که ابلیس را «مهرتر مهجوران» می‌خواند (میبدی، ۱۳۶۱: ۳۳۷/۷). دیدگاه کرگانی را در خصوص توکل می‌توان از توصیه‌ای که به یکی از مریدانش کرده بود دریافت: اذا سافرت فلا تنزل رباطاً یكون له معلومٌ و توکل علی الله حتی تكون فی راحة» (سلفی، ۱۴۱۴: ۴۰۸؛ نیز ← غزالی، احمد، ۱۳۷۶: ۱۷، ۴۳، ۵۵).

کرگانی در ربیع‌الاول ۴۶۹ درگذشت و آرامگاهش تا قرن دهم در طرف شرقی طوس معلوم بوده^{۱۲} (است خنجی، ۲۵۳۵: ۳۵۰). از زندگی نامه یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم نیز نکته ای در خصوص احوال او به دست می‌آید عین‌القضاة (۱۳۶۲: ۲۷۴/۱) می‌گوید: «این شیخ ابوالقاسم را چندین هزار مرید بودند» که البته سخن مبالغه آمیزی است، اما در کتاب‌های رجال از حدود ۲۰ نفر از مریدان او یاد شده است که در میان آنان دو نفر به کرگانی نزدیک تر بودند: یکی ابوبکر بن عبدالله نساج طوسی بود و دیگری (رحمه‌الله علیه) فضل بن محمد فارمدی ۴۰۵-۴۷۷ که پس از پیوستن به مراد خود، داماد او شد فارمدی در ابتدای جوانی در مدرسه سراجان نزد محدثان نیشابور، از جمله ابوعثمان اسماعیل بن عبدالرحمن صابونی (۳۷۳-۴۴۷)، ابو عبدالرحمن محمد بن عبدالعزیز (نیلی) ۳۵۷-۴۳۶ و دیگران به سماع حدیث و فراگیری دانش‌های کلامی و فقهی^{۱۳} مشغول بود بنا بر گزارش محمد بن منور، فارمدی

روزی ابوسعید ابی الخیر را در سفر اولش به نیشابور در جمع یارانش می بیند و در نگاه اول «عاشق» او می شود و در یکی از مجالس سماع ابوسعید حضور می یابد و «پاره ای خرقة» نصیبش می شود که «روشنایی» هایی را موجب می گردد پس از بازگشت ابوسعید، فارمدی نزد قشیری می رفته و «حالت هایی» را که به او دست می داده، برای قشیری بیان می کرده، اما قشیری به او می گفته است: «برو ای پسر به علم آموختن مشغول باش!» پس از چندی به توصیه قشیری رخت خود را از مدرسه به خانقاه می کشد و در خدمت قشیری به سیر و سلوک مشغول می شود. روزی به «حالتی» دچار می شود و قشیری به او می گوید: «ای بوعلی.. حدّ روش ما تا اینجا فراتر نیست». فارمدی با خود می گوید: «ما را پیری بایستی که ما را از این مقام فراتر بردی و نام شیخ بلقسم کرّکانی شنیده بودم. برخاستم و روی به طوس نهادم پیش او مقام کردم مدتی دراز. پس شیخ بلقسم بعد از آن که در این مدت مرا به انواع ریاضات و مجاهدات فرموده بود بر من اقبال ها کرد و «عقد مجلس» فرمود و عجزه دختر خویش را به حکم من کرد و کار بالا گرفت» و این هم بقیه احوال او: خواجه بوعلی فارمدی گفت: در آن وقت که من پیش شیخ بلقسم بودم به ریاضت و مجاهدت مشغول، هنوز شیخ بلقسم مرا «عقد مجلس» نفرموده بود، شیخ ابوسعید از میهنه به طوس آمده بود [مراد سفر دوم ابوسعید است] من به خدمت او در رفتم. چون خدمت کردم و سلام گفتم شیخ جواب داد و گفت: ای بوعلی زود باشد که چون طوطک در سخن آرند! بس بر نیامد که شیخ بلقسم مرا «عقد مجلس» (ص ۶۹) مدتی اندک سخن بر من گشاده گشت

چنان که مشهور و معروف است. (محمد بن منور، ۱۱۸/۱: ۱۳۶۶-۱۲۰) استاد شفیعی کدکنی در تعلیقات اسرارالتوحید می نویسند: «فارمدی مردی خوش سخن و بلیغ بوده و مجالس تذکیر او شهرت فراگیری داشته و او را «لسان الوقت» می خوانده اند و نوشته اند که

گیرایی بیان او همه خوش سخنان و مذکران برجسته قبل از او را از یادها برده است.» اینک باید پرسید که چه کسی آن «طوطک» را به سخن درآورده بود و چه کسی این مذكر را تربیت کرده بود؟ واضح است که شیخ ابوالقاسم کرّکانی. آیا از این بحث نمی توان نتیجه گرفت که کرّکانی خود

«مذکر» بوده است؟ در این صورت هم لفظ «دانشمند» (به معنی فقیه در عرف آن زمان) و هم لفظ «مذکر» بر او صدق می‌کند و می‌تواند همان «دانشمند» و «مذکر» طبرانی در روایت امیر عبدالرزاق باشد. این که نظامی عروضی در تکمله خود بر روایت امیر عبدالرزاق می‌گوید، محمود دستور داد تا آن دانشمند از طبران برود و خانمان بگذارد، ظاهراً اساسی ندارد.

نتیجه گیری

بر اساس یکی از روایت های چهارمقاله در شرح حوادثی از واپسین سال های زندگانی فردوسی، محمود غزنوی در یکی از فتوحات خود در هندوستان با دشمنی سرسخت روبرو می شود و در حین مصالحه با او به مناسبت بیتی که از زبان میمندی می شنود از رفتار خود با فردوسی اظهار ندامت می کند و به ارسال هدایایی برای او دستور می دهد. هدایا هنگامی از دروازه جنوبی طوس وارد می شود که پیکر بی جان فردوسی را از دروازه دیگر بیرون می برده اند. در این میان مذکوری هم از خاک سپاری فردوسی در گورستان عمومی شهر مانع می شود.

در این مقاله جزئیات این روایت نقد و درباره آن داوری شده و نتایج زیر حاصل آمده است:
۱. راوی این داستان به احتمال بسیار قوی امیر عبدالرزاق فرزند مسعود و نواده محمود غزنوی بوده است.

۲. نبردی که از آن سخن رفته باید نبرد محمود با نندا (بیدا) فرمانروای کالنجر بوده باشد که در

محرم ۴۱۴ خاتمه پذیرفت. لذا محمود باید در این تاریخ از رفتار خود پشیمان شده باشد.

۳- مورخان سال درگذشت فردوسی را ۴۱۱ و ۴۱۶ نوشته اند. به دنبال بحث پیشین نتیجه ، گرفته شده که فقط سال ۴۱۶ می تواند درست باشد و کوشش شده است که این تاریخ دقیق تر شود و با قرائنی نشان داده شده است که فردوسی باید در یکی از ماه های ربیع الثانی یا جمادی الاول آن سال وفات کرده باشد و آن مذکر طبرانی باید همان شیخ ابوالقاسم گرگانی باشد زیرا قول عطار در اسرارنامه، و شواهدی درستی این سخن را تأیید می کند.

یادداشت‌ها

۱- این بیت در شاهنامه به صورت زیر آمده است:

نجویم بر این کینه آرام و خواب من و گرز و میدان و افراسیاب

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۴/۱۴/۱۷۱)

شاید میمندی مصرع اول را به مقتضای حال تغییر داده باشد. ۲ در مقامات ابونصر مشکان آمده است: «در تاریخ سنه تسع عشر و اربعمائه سلطان محمود روزی مرا بخواند و (هالی) کرد و از هرگونه غم و شادی می گفت و در اثنای آن گفت: رسم بوده است که چون وزیری را معزول کنند و نعمت پاک بستانند و بازآرند و دیگر باره وزارت بدو دهند و از آن کس بسی آزرده‌گی و خواری و جفا که دیده باشد راستی و امانت آید؟...» از این عبارات پیداست که محمود از عزل میمندی پشیمان شده بود و در دل داشته که بار دیگر میمندی را به وزارت برگرداند، اما می ترسیده که میمندی به انتقام کشی از مخالفان خود برخیزد. در ادامه همین مقامه از قول محمود آمده است: «روز اول که احمد را عزل کرده شد، دلم بر عارض ابوالقاسم کثیر قرار می گرفت که مردی است از خاندان وزارت و رأی سطر دارد و در خدمت ما حشمت گرفته اما «دو سال» او را بیازموده ام این شغل از او نیاید...» (همان: ۱۹۰) بنابراین محمود دو سال بعد از عزل میمندی هنوز وزیر نداشته و سرانجام به شرحی که در همین مقامه آمده است (۸۷۸ سال ۴۱۹ حسنگ را به وزارت برگزیده است. پس این که برخی از اهل تحقیق تاریخ «تسع عشر» را در این مقامه به «سبع عشر» تغییر داده اند درست نیست و عبارتی از تاریخ سیستان (۱۳۱۴: ۳۶۱ مؤید درستی تاریخ مذکور در مقامه ابونصر مشکاک است: «اندرین سنه ثمان عشره و اربعمائه، حسنگ نشابوری به فرمان سلطان محمود به سیستان آمد و عزیز فوشنجه را بر خویشان آورد، ليله السبت الثاني من جمیدی الاولی اندرین سال به قصبه اندر آمد و بومنصور را معزول کرد و عزیز را به عاملی بنشانند». پیداست که تا جمادی الاولی سال ۴۱۸ حسنگ هم چنان ریاست نیشابور را داشته و بدیهی است که محمود وزیر خود را برای عزل و نصب یک امیر به منطقه ای اعزام نمی کند. ۳- «ایلك» را در نوشته نسفی، کسی جز ایلک خان نصر بن علی (حکومت ۳۸۳-۴۰۳ هـ). نمی توان دانست. ولی وی ۱۲ سال پیش از ورود محمود به ماوراءالنهر (۴۱۵ هـ) فوت کرده بود. ایلک خان همان کسی است که

سامانیان را در سال ۳۸۹ از ماوراءالنهر منقرض ساخت (رک: تعلیقات علامه قزوینی بر چهارمقاله، صص ۶۸ و ۲۲۹)

۴- مراحل سفر از شهر کش تا غزنین در منابع جغرافیایی با کمی اختلاف ذکر شده است. ابن حوقل (۱۳۴۵: ۲۴۱-۲۴۲) و اصطخری (۲۶۹: ۱۳۶۸) مسافت شهر کش را تا کندک، ۳ منزل و از آنجا تا بلخ را ۶ منزل، جمعاً ۹ منزل می‌نویسند. اما مقدسی (۱۳۶۱: ۵۰۲/۲، ۵۰۷) همین مسافت را ۶ منزل نوشته است. از بلخ تا بامیان را هر سه جغرافیانگار (اصطخری: ۲۲۲؛ ابن حوقل: ۱۹۰؛ مقدسی، ۵۰۷/۲) ۱۰ مرحله یا منزل نوشته‌اند. مسافت بامیان تا غزنی را مقدسی (۵۱۱/۲) ۴ مرحله و ابن حوقل (۱۸۷) ۷/۵ منزل و اصطخری (۲۲۲) ۸ منزل نوشته‌اند. بنابراین جمع مسافت از شهر کش تا غزنین بنا بر قول اصطخری ۲۷ مرحله و ابن حوقل ۲۶/۵ منزل و مقدسی ۲۰ مرحله بوده است. چون محمود با لشکری انبوه حرکت می‌کرد و لابد عبور آنها از رود جیحون یکی دو روزی طول می‌کشیده (به شرح و تفصیلی که گردیزی (ص ۴۰۴) ورود لشکریان را به ماوراءالنهر هنگام عبور از جیحون بیان می‌کند)، احتیاطاً بیشترین مسافتی را که اصطخری نقل می‌کند، یعنی ۲۷ مرحله را در نظر گرفتیم و هر مرحله را یک روز راه.

۵- غزنین از چند مسیر به طوس مرتبط می‌شد و بر اساس منابع جغرافیایی منازل این راه‌ها را نمی‌توان تعیین کرد. هر چند دانستن این موضوع سودی هم نمی‌رساند، زیرا به درستی معلوم نیست که هدایا در چه روزی از ماه‌های ربیع‌الثانی یا جمادی‌الاول و از چه مسیری ارسال شده است. مدت زمان حرکت از غزنین تا طوس حدود ۲۲ روز در نظر گرفته شد.

۶- این بیت در بعضی از چاپ‌های شاهنامه در نبرد رستم با خاقان چین آمده است (مول، ۱۳۶۹: ۷۳۱/۱۰۱/۳) و گویا از شرف‌نامه نظامی (۲: ۱۳۴۳) باشد با ضبط زیر:

پناه بلندی و پستی تویی همه نیستند آنچه هستی تویی

۷- زکریای قزوینی که کتاب خود را حدود ۶۷۵ نوشته است، این واقعه را مربوط به سال‌ها بعد از درگذشت فردوسی دانسته و می‌گوید: «حکایت کرده‌اند که شیخ قطب‌الدین، استاد غزالی با یاران بر گور فردوسی بگذشت. یکی از ایشان گفت: به زیارت فردوسی رویم. پیر گفت: او را رها کن که عمری را صرف ستایش مجوسان کرد. پس گوینده، فردوسی را در خواب دید که به او می‌گفت: به شیخ بگو: اگر شما مالک گنجینه‌های رحمت پروردگار باشید، باز هم از ترس تمام شدن، خست می‌کنید و انسان، خود ممسک و خسیس است». (قزوینی،

۱۳۷۳: ۴۸۵؛ نیز چاپ گوتینگن، ۱۸۴۸: ۲۷۹). سخن فردوسی آیه‌ای از قرآن کریم است (اسراء/۱۰۰). به نظر استاد ریاحی این داستان «صورت دگرگون شده حکایت ابوالقاسم کرکانی در *اسرارنامه* است» (ریاحی، ۱۳۷۲: ۳۰۲).
 ۸- برای نمونه، حاکم نیشابوری در سال ۳۲۱ به دنیا آمد و نخستین سماع او در سال ۳۳۰ بود (سمعانی، ۱۴۰۸: ۴۳۳/۱) و ابوصالح احمد بن عبدالملک نیشابوری در ۳۸۸ به دنیا آمد و نخستین سماع او در ۳۹۹ بوده است (ذهبی، ۱۴۱۷: ۱۸/۱۹).

۹- ذهبی (۱۴۱۳: ۲۹۱/۳۱) می‌گوید: «قدم بغداد صباه»، بسیار بعید است که وی در خردسالی به بغداد رفته باشد. لذا «صباه» را نوجوانی و حدود پانزده سالگی او فرض گرفتیم.

۱۰- در همه منابع در دسترس نگارنده، سال وفات ابوعثمان مغربی را سال ۳۷۳ یا «سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه» نوشته‌اند (۷ سال پیش از تولد کرکانی) مگر خوارزمی که به عبارت عربی «سنه ثلاث و تسعین...» نوشته‌است و بی‌گمان همین درست است. تحریف سبع و سبعین به تسع و تسعین و به عکس این، از تحریفات بسیار شایع در عبارات عربی است.

۱۱- قادمای صوفیه به «شیخ صحبت» اهمیت بیشتری می‌دادند تا «شیخ خرقه» و «شیخ ذکر».

۱۲- احمد مجاهد در تعلیقات مجالس احمد غزالی (ص ۱۹۸)، سال وفات کرکانی را ۴۵۰ و «مدفون در سه کیلومتری تربت حیدریه در جنب کوه در بقعه مخصوص به خودش» نوشته است.

کتابنامه

- ابن اثیر. (۱۴۰۷). *الکامل*. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن جوزی. (۱۴۱۲). *المنتظم*. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن حوقل. (۱۳۴۵). *صورة الارض*. ترجمه جعفر شعار. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ابن رجب. (۱۳۷۲). *ذیل طبقات الحنابلہ*. قاهره: مطبعه السنه المحمديه.
- ابن العبري. (۱۹۸۶). *تاریخ الزمان*. نقله الی العربیه الاب اسحق ارمله. بیروت: دارالمشرق. (از سریانی به عربی ترجمه شده)
- اصطخری. (۱۳۳۸). *مسالك و ممالك*. به اهتمام ایرج افشار. تهران: علمی و فرهنگی.
- اقبال، عباس. (۱۳۸۴). *وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی*. تهران: دانشگاه تهران.
- بیرشک، احمد. (۱۳۶۷). *گاهنامه تطبیقی سه هزار ساله*. تهران: علمی و فرهنگی.
- بیهقی، ابوالفضل. (۲۵۳۶). *تاریخ بیهقی*. به تصحیح علی اکبر فیاض. مشهد: دانشگاه فردوسی.

- تاریخ سیستان. (۱۳۵۲). تصحیح ملک الشعراء بهار. تهران: کلاله خاور.
- تقی‌زاده، سید حسن. (۱۳۶۲). «شاهنامه و فردوسی». هزاره فردوسی. تهران: دنیای کتاب.
- جعفری. (۱۳۵۴). چند فصل از تاریخ کبیر. به اهتمام ایرج افشار. فرهنگ ایران زمین، ج ۶. تهران: فرهنگ ایران زمین.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۹۰). «فردوسی». فردوسی و شاهنامه. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- خنجی، روزبهان. (۲۵۳۵). مهمان‌نامه بخارا. تصحیح منوچهر ستوده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- خوارزمی، کمال‌الدین حسین. (۱۳۶۰). جواهرالاسرار. تصحیح محمدجواد شریعت. اصفهان: مشعل.
- خوانساری، میر سید محمدباقر. (۱۳۶۰). روضات الجنات. ترجمه محمدباقر ساعدی. تهران: اسلامیه.
- خواندمیر. (۱۳۵۳). حبیب السیر. تهران: خیام.
- دولتشاه سمرقندی. (۱۳۳۸). تذکره الشعراء. تهران: کلاله خاور.
- ذهبی. (۱۴۱۳). تاریخ الاسلام. تحقیق عمر عبدالسلام تدمری. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- _____ (۱۴۱۷). سیر اعلام النبلاء. بیروت: دارالفکر.
- رافعی، عبدالکریم. (۱۴۰۸). التأویین فی اخبار قزوین. ژ تصحیح عزیزالله عطاردی. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- راوندی. (بی‌تا). راحة الصدور. تصحیح محمد اقبال پنجابی. تهران: علی اکبر علمی.
- ریاحی، محمدمبین. (۱۳۷۲). سرچشمه‌های فردوسی شناسی. تهران: پژوهشگاه.
- سبکی. (۱۹۷۰). طبقات الشافعیه الکبری. مصر: دار احیاء الکتب العربیه.
- سیلفی. (۱۴۱۴). معجم السفر. تحقیق عبدالله عمر البارودی. بیروت: دارالفکر.
- سمعانی، عبدالکریم. (۱۴۰۸). الانساب. تقدیم و تعلیق عبدالله عمر البارودی. بیروت: دارالجنان.
- _____ (۱۴۱۷). معجم شیوخ. ریاض: دار عالم الکتب.
- _____ (۱۴۱۸). التحبیر فی المعجم الکبیر. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- سمنانی. (۱۳۶۹). مصنفات. تصحیح نجیب مایل هروی. تهران: علمی و فرهنگی.
- شبانکاره‌ای، محمد. (۱۳۶۳). مجمع الانساب. تصحیح هاشم محدث. تهران: امیرکبیر.
- شفیعی، محمدرضا. (۱۳۶۶). تعلیقات اسرار التوحید. رک. محمد بن منور.
- عتبی، محمد بن عبدالجبار. (۲۵۳۷). تاریخ یمینی. ترجمه ابوالشرف جرفاذقانی. تصحیح جعفر شعار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- عطار، فریدالدین. (۱۳۸۶). اسرارنامه. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.

- عقیلی، سیف‌الدین. (۱۳۶۴). *آثار الوزراء*. تصحیح میر جلال محدث ارموی. تهران: اطلاعات.
- عین‌القضاة همدانی. (۱۳۶۲). *نامه‌های عین‌القضاة*. تصحیح علی نقی منزوی و عقیف عسیران. تهران: زوار.
- غزالی، احمد. (۱۳۷۶). *مجالس*. تصحیح احمد مجاهد. تهران: دانشگاه تهران.
- غزالی، محمد. (۱۳۶۱). *کیمیای سعادت*. تصحیح حسین خدیوچم. تهران: علمی و فرهنگی.
- فارسی، عبدالغافر. (۱۳۶۲). *تاریخ نيسابور، المنتخب من السياق*. اعداد محمد کاظم المحمودی. قم: حوزه علمیه.
- فرخی سیستانی. (۱۳۶۳). *دیوان*. به تصحیح محمد دبیر سیاقی. تهران: زوار.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). *شاهنامه*. به تصحیح جلال خالقی مطلق. تهران: دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- _____ (۱۳۶۹). *شاهنامه*. به تصحیح ژول مول. تهران: کتاب‌های جیبی.
- فصیحی خوافی. (۱۳۴۰). *مجمل فصیحی*. به تصحیح محمود فرخ. مشهد: باستان.
- فلسفی، نصرالله. (۱۳۳۰). *هشت مقاله*. تهران: دانشگاه تهران.
- قاشانی، ابن بابیه. (۱۳۶۴). «ترجمه بخش غزنویان رأس مال النديم». *تاریخ غزنویان*. ج ۲. تهران: امیرکبیر.
- قزوینی، زکریا. (۱۳۷۳). *آثار البلاد*. ترجمه جهانگیر میرزا. تهران: امیرکبیر. نیز چاپ ووستفیلد، گوتینگن: ۱۸۴۸.
- گردیزی، عبدالحی. (۱۳۳۳). *تاریخ گردیزی*. تصحیح عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب.
- محمد بن منور. (۳۶۶). *اسرارالتوحید*. تصحیح و تعلیق محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه.
- مستوفی، حمدالله. (۳۶۲). *تاریخ گزیده*. تصحیح عبدالحسین نوایی. تهران: امیرکبیر.
- مقدسی. (۱۳۶۱). *حسن التقاسیم*. ترجمه علی نقی منزوی. تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان.
- منهاج سراج. (۳۶۳). *طبقات ناصری*. تصحیح عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب.
- میبدی، ابوالفضل. (۳۶۱). *کشف الاسرار*. تصحیح علی اصغر حکمت. تهران: امیرکبیر.
- مینوی، مجتبی. (۱۳۷۲). *فردوسی و شعرا*. تهران: طوس.
- نسفی، نجم‌الدین عمر. (۱۳۷۸). *القند فی ذکر علماء سمرقند*. تهران: میراث مکتوب.
- نظامی عروضی. (۱۳۸۱). *چهارمقاله*. تصحیح محمد معین. تهران: زوار.
- نظامی گنجه‌ای. (۱۳۴۳). *شرف نامه*. تصحیح وحید دستگردی. تهران: مطبوعات علمی.
- هجویری، علی بن عثمان. (۱۳۷۱). *کشف المحجوب*. تصحیح ژوکوفسکی افست. تهران: طهوری.
- یاحقی، محمد جعفر. (۱۳۸۶). «حسنک وزیر». *دانشنامه زبان و ادب فارسی* تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. یاقوت حموی. (۱۳۷۴). *معجم البلدان*. بیروت: دار صادر.
- یوسفی، غلامحسین. (۱۳۷۰). *فرخی سیستانی*. تهران: علمی.

